

RE



PRINCETON UNIVERSITY LIBRARY

This book is due on the latest date stamped below. Please return or renew by this date.



كتاب ابواب الهدى

تأليف العلامة الفهامة العالم بالمعارف الالهيه
ومبين مخالفتها مع العلوم البشرية اليونانية

آية... العظمى

الميرزا مهدى الاصفهاني

اعلى الله مقامه

المدفون في خراسان في دار الضيافة الرضويه

عليه آلاف الثناء والتحيه سنه ١٣٦٥ هـ ق

نام کتاب - ابواب الهدی

مولف - آية الله العظمی آقاي آمير زامهدی اصفهانی

ناشر - سيد محمد باقر نجفی يزدي ابن الحاج سيد عبدالحی

تیراژ - سه هزار جلد

چاپ - چاپخانه سعید مشهد

تاریخ انتشار - مهر - ۱۳۶۳

(۱) توجه فرمائید

حضرت موسیٰ بن جعفر علیہ السلام فرموده
سجرات الانوار ج ۶ ص ۲۱۶
نیفحة البحار ج ۲ ص ۴۴۶

رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ قَوْمٍ، يَدْعُو النَّاسَ إِلَى الْحَقِّ، يَجْتَمِعُ مَعَهُ قَوْمٌ
كَزُبْرِ الْحَدِيدِ، لَا تَزِلُّهُمْ الرِّيحُ الْعَوَاصِفُ، وَلَا يَمْلَأُونَ
مِنَ الْحَرْبِ، وَلَا يَجْبُونَ، وَعَلَى اللَّهِ يَتَوَكَّلُونَ، وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ
مردی از سرزمین قوم باپی خیزد، مردم را بحق مشر خواند و
گرویی با او پیای خیزند که همچون قطعات آهن استوار باشد
و گردبادهای تنه آنان را نلغزاند، و از جنگ و نبرد
خسته نشده و ترس بنمود راه ندهند، و بر خداوند توکل کنند

در روزی نهائی از آن تقوی پیشگان است
ای برادر مسلمان دیدی چگونه دهر عالیقدر جمهوری
اسلامی ایران آیت الله بزرگ حضرت روح الله الخمينی
زوی فلاح با مردم فدالکار ایران برای سرفرازی قرآن
و مسلمانان قیام کردند اگر دین و انصاف داری حمایت
کن و گرفته در دنیا و در آخرت سخت پشیمان خواهی شد
ومن فرزندم سید حسن نجفی یزدی را در این راه داده ام شهید شده

و پروردی نهائی از آن تقوی پیشگان است
ای برادر مسلمان دیدی چگونه دهر عالیقدر جمهوری
اسلامی ایران آیت الله بزرگ حضرت روح الله الخمينی
زوی فلاح با مردم فدالکار ایران برای سرفرازی قرآن
و مسلمانان قیام کردند اگر دین و انصاف داری حمایت
کن و گرفته در دنیا و در آخرت سخت پشیمان خواهی شد
ومن فرزندم سید حسن نجفی یزدی را در این راه داده ام شهید شده

سیلمحمد باقر نجفی یزدی



BP166
I83

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله رب العالمین و الصلاة والسلام علی خاتم
الانبیاء والمرسلین محمد و آله الطیبین الطاهرین و لعنة الله
علی اعدائهم اجمعین

ترویج فلسفه و تصوف بجه منظور بوده

گرفتاریهای شیعه از جهت دسیسه‌های بنی‌عباس
بوده که چون دیدند بنی‌امیه برای نابود کردن اهل بیت
پیغمبر دست بشمشیر زدند و بکشتن و اسیر کردن ایشان ،
رسوای جهان شدند و مورد تنفر خاص و عام گردیدند

بنی‌عباس بنا گذاردند بطور دیگری اهل بیت پیغمبر
را از بین ببرند، علوم پیچ در پیچ فلسفه یونان را در بین
مسلمین رواج دادند تا آنکه بوسیله سرگرم کردن مسلمین
بآن علوم، و ^{مُحَلَط}وجه علمی اهل بیت را از بین ببرند، و از طرف
دیگر چون صوفیه در آن زمانها تظاهر بزهد و بی‌اعتنائی بدنیا
داشتند بنی‌عباس، صوفیه را ترویج میکردند که از وجهه زهد
و تقوای اهل بیت در نظرها بکاهند، و کار این دسیسه و ترویج

فلسفه یونان و تصوف، بجائی رسیده که تا اکنون هم بعض مخلصین ائمه اطهار علم حقیقی را همان علوم باطله و فاسده فلسفه یونان و عرفان صوفیه میدانند. و در مجالس رسمی آنها را میخوانند و درس میدهند و درس میگیرند و توجه کامل نمیکنند که اینهمه فرمایشات ائمه طاهرین علیهم السلام موجود است که با شرح و بیان، بطلان قواعد فلسفه و تصوف را ظاهر کرده اند، و پیغمبر اسلام هم مرجع بعد از خود را فقط قرآن و عترت خود قرار داده، نه علوم فلسفه و تصوف، ولی افسوس که دسیسه دشمن، چنان کار خود را کرده که تا اکنون بعضی از مخلصین اهل بیت هم بی اعتنای بکلمات ائمه اطهار شده اعتناء نمیکنند، یادست بتأویل و توجیه زده کلمات بابرکات ایشان را هم با هزاران زور و فشار، حمل بر کلمات فاسده فلسفه و تصوف می کنند، و نمیدانند که این کار خیانت بزرگ است

برای چه خلفاء جور فلسفه را ترویج کردند

علامه مجلسی اعلی الله مقامه در جلد ۱۴ بحار الانوار در آخر باب معادن و جمادات میفرماید، این جنایت بردین اسلام و شهرت و نشر دادن کتابهای فلاسفه در بین مسلمین از بدعتهای

خلفاء جور بوده (یعنی بنی العباس) که دشمن با امامان دین اسلام بوده‌اند و باین منظور مطالب فلاسفه و کتب آنها را بین مسلمین رواج دادند که مردم را از امامان (برحق) و از شریعت روشن اسلام (که روش ائمه اطهار علیهم السلام بوده) منصرف و روگردان سازند (یعنی مردم را مشغول مطالب پیچ در پیچ فلاسفه نمایند تا از احتیاج بعلم آل محمد منصرف شوند، و سرگرم افکار پریشان فلاسفه گردند)

(مؤلف گوید پناه میبریم بخدا از شر دشمنان اهل بیت نبوت و غفلت ما که هیچ گونه بیاد نمی‌شویم)

چه زمان علوم فلسفه در اسلام پیدا شد

(تمه کلام علامه مجلسی) و بر همین مطلب دلالت دارد، آنچه صفدی در شرح لامیه العجم ذکر کرده که چون مأمون (عباسی) با بعضی از پادشاهان نصاری صلح کرد و گمان می‌برد که پادشاه جزیره قبرس باشد، از آنها طلب کرد که مخزن و کتابخانه کتب یونان را در اختیار او بگذارند و آن کتابها در خانه‌ئی جمع بوده و هیچ کس را بآن راهی نبود

پس پادشاه، مخصوصین خود را که صاحب رأی نیکو

میدانست جمع کرد، و با ایشان مشورت نمود، تمامی رای دادند که آن کتب را در اختیار مأمون نگذارد و نزد او نفرستد مگر یکنفر از آنها که گفت این کتب را نزد ایشان بفرست (چون این کار بضرر و شکست آنها تمام می شود) زیرا این علوم (یعنی فلسفه) داخل هیچ دولت شرعیه (یعنی پیروان پیغمبران) نشده مگر آنکه آنها را بفساد کشانیده و اختلاف درین علماء آنها ایجاد کرده است **انتهی**

روایة در مذمت تمایل بفلسفه و عرفان

چون اغلب و اکثر مبانی فلسفه یونان و مبانی عرفان تصوف و بلکه همه آنها من الصدر الی الساقه مخالف و مباین یادین اسلام و قرآن است علاوه بر آنکه ائمه طاهرین همه جا مخالفتهای آنرا بیان کرده اند، مذمت کاملی هم از متمایلین بآن فلسفه و تصوف نموده اند از آنجمله این روایت است حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمایشاتی برای ابو هاشم جعفری فرمودند تا رسید باینجا (علمائهم شرار خلق الله علی وجه الارض لانهم یمیلون الی الفلسفة و التصوف و ایبم الله انهم من اهل العدول و التحرف بیالغون

فی حب مخالفینا و یضلون شیعتنا و موالینا فان قالوا منصباً
 لم یسبعوا عن الرشا وان خذلوا عبیدوا الله علی الریاء الا انهم
 قطع طریق المؤمنین والدعاة الی تحلة الملحدين فمن ادر کهم
 فلیحذرهم و لیصن دینه و ایمانه . فی سفینة البحار عن السید المرتضی

ترجمه روایت مذمه متما یلین بفلسفه و تصوف

در ضمن حدیثی که حضرت امام حسن عسکری
 علیه السلام مذمت از اهل آخر زمان می کردند فرمودند
 دانشمندان آنها بدترین خلق خداوند دو روی زمین بجهت
 آنکه آنها تمایل پیدا می کنند بفلسفه (یونان) و صوفیه و
 قسم بخدا که این دانشمندان کسانی که از حق عدول
 نموده و آنرا تغییر و تبدیل داده اند، ایشان اصرار می کنند
 در محبت مخالفین ما (که اهل فلسفه و صوفیه هستند) و
 گمراه می کنند شیعیان و دوستان ما را (یعنی بدرس گرفتن
 و درس دادن مطالب فلسفه و تصوف و دور کردن آنها را از
 آیات و روایات و مرام ما اهل بیت) اینها را که اگر بمنصبی
 برسند از رشوه سیر نمی شوند و اگر مردم آنها را واگذارند
 و باطراف آنها نروند آنوقت بریائی عبادت خدا می کنند

آگاه باشید که این گونه دانشمندان (متماایل بفرسفه و تصوف) دزدان راه ایمان و دعوت کننده مردم بارت (و باقیمانده کفریات) ملحدین و بی دینان میباشند، هر کس به آنها برسد از آنها در حذر باشد و دین و ایمان خود را از (شر) آنها محفوظ نگه دارد

مؤلف گوید اگر کسی طاب حق باشد و خدا او را بنور ایمان تأیید کرده باشد همین يك روایت او را کفایت میکند، در صورتی که همین يك روایت هم نیست و اگر کسی قلبش بسته و طبع شده و مصداق طبع الله علی قلوبهم واقع شده باشد صدر روایت هم که باشد بقلب او تأثیر نخواهد کرد

اشعار شیخ بهاء الدین در مذمه فلسفه

ای کرده بعلم مجازی خو

نابرده ز علم حقیقی بو

سرگرم بحکمت یونانی

دل سرد ز حکمت ایمانی

يك در نگشوده ز مفتاحش

اشکال افزوده ز ایضاحش

راهی ننموده اشاراتش

دل شاد نشد ز بشارتش

تا کی ز شفاش شفا طلبی

و از کاسه زهر دوا طلبی

تا کی بهزار شعف لیبی

ته مانده کاسه ابلیسی

سؤرال مؤمن فرموده نبی

از سؤر ارسطو چه می طلبی

سؤر آن جوی که در عرصات

بشفاعت او یابی درجات

تا چند ز فلسفه در لافی

وین یا بس و رطب بهم بافی

رسوا کردت در بین بشر

برهان ثبوت عقول عشر

در کف ننهاده بجز بادت

برهان تناهی ابعادت

علمی که مطالب آن این است

تو بدانکه فریب شیاطین است

(۹)

تا چند دو اسبه همی نازی

تا کی به مطالعه اش نازی

این علم دنی که تورا جان است

فضلات فضائل یونان است

تا چند ز غایت بی دینی

خشت کتبش بر هم چینی

تو پشت بکتاب خدا دادی

و اندر پی آن کتب افتادی

نی رو بشریعت مصطفوی

نی رو بحقیقت مرتضوی

نی بهره ز علم فروع و اصول

شرمی بادت ز خدا و رسول

فلسفه یونان با قرآن و اسلام مخالف است

البته دهها مطلب است که اهل فلسفه و صوفیه مخالف

با قرآن و اسلام و ائمه طاهرین بهم بافته و گفته اند و یکی از

از آنها مطلب اتحاد مشیه و علم خدای تعالی است که

ما بعض روایات آنرا در این کتاب نوشتیم و بصراحت ائمه

اطهار علیهم السلام بیان کردند که علم خدا عین ذات خدا
 و قدیم است ولی اراده و مشیة خدا صفت فعل و حادث است
 و غیر علم است ولی متفلسفین چون بکلمات فلاسفه تخدیر
 شده اند اعتنائی بعلوم اهل بیت نکرده بصراحة گفته اند
 علم و مشیة خدا یکی است

ولیکن بعضی از علمای باتقوی و فهمیده که نتوانسته اند
 از جهة تقوی از کلمات ائمه طاهربین اعراض کنند مانند
 عالم بزرگوار فیض کاشانی علیه الرحمه که از یک طرف
 قواعد فلسفه افکار او را بخود مشغول کرده و نمیتوانسته از
 آنها صرف نظر کند و از طرف دیگر ایمان بائمه اطهار علیهم
 السلام و کلمات ایشان داشته، لذا آمده بین کلمات فلاسفه
 و ائمه طاهربین مطلب تازهئی ایجاد کرده میگوید مشیة خدا
 دو وجه دارد و دو تا است یکی عین علم و عین ذات خدا
 است و دیگری حادث و از صفات فعل خدا است،

در صورتیکه حضرت علی ابن موسی الرضا علیه السلام
 صریحا فرموده الله المشیة و الارادة من صفات
 الافعال فمن زعم ان الله عزوجل لم یزل مریدا شایئا
 فلا یسبحه احد (از کتاب توحید صدوق) و لا فیض

نتوانسته به تبعیت ائمه از قواعد فلاسفه تخلص بجوید و یکسره پیروی پیشوایان دین کند. ولی بعداً از پیروی آنها برگشته است و کاملاً اظهار پشیمانی از فلسفه و تصوف کرده

فیض آخر از فلسفه و تصوف نجات یافته

جناب مولامحسن فیض کاشانی صاحب کتاب تفسیر صافی و صاحب کتاب وافی و کتابهای بسیار دیگر که از فحول علماء نامی شیعه بشمار است اگرچه عالمی فقیه و اهل تفسیر و روایت بوده ولیکن روزگاری غوطه‌ور، در کلمات فلاسفه و حکماء و قواعد صوفیه هم بوده و اغلب کتابهایی که نوشته و فعلاً موجود است حتی تفسیر صافی خالی از مطالب فلاسفه و صوفیه نیست آنهم از جهت انس بتعلیمات پدرزن خود آخوند ملاصدرای شیرازی و غیره بوده است

ولیکن چون خدا در قرآن مجید در سوره عنکبوت آیه ۶۹ وعده فرموده، والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبیلنا یعنی کسانی که در راه ما (برای رسیدن بحقیقت) کوشش کنند البته البته ما آنها را براههای (صحیح) خودمان هدایت

خواهیم کرد، و خدا می‌داند که در قلب فیض جز حقیقت جوئی چیزی نبوده، هدایت خاصه‌ئی شامل ایشان شده از هر دو طریقه فلسفه و تصوف برگشته، از آنها اظهار تنفر و پشیمانی کرده است چنانکه کلمات ایشان را بعد از این میخوانی

پشیمان شدن فیض از فلسفه و تصوف

در ابتدای رساله (انصاف) که جناب مولا محسن فیض اعلی الله مقامه الشریف در اواخر عمر خود بقارسی نوشته است میگوید (چنین گوید مهدی بشاه راه مصطفی محسن ابن مرتضی که در عنفوان شباب، چون در تفرقه در دین و تحصیل بصیرت در اعتقادات و کیفیت عبادات بتعلیم ائمه معصومین علیهم السلام آسودم چنانکه در هیچ مسئله‌ئی محتاج بتقلید غیر معصوم نبودم

بخاطر رسید که در تحصیل معرفت اسرار دین و علوم راسخین نیز سعی نمایم شاید نفس کمالی یابد، لیکن چون عقل را راهی بآن نبود، و نفس را در آن مایه ایمان که بود، دری نمیگشود، و صبر بر جهالت هم نداشت و علی الدوام مرا رنج می‌داشت

بنابر این چندی در مطالعه مجادلات متکلمین خوض
مینمودم و بآلت جهل درازالت جهل ساعی بودم و بطریق
مکالمات متفلسفین را نیز پیمودم و یک چند، بلند پروازیهای
متصوفه را در اقاویل ایشان دیدم و یک چند، در رعوتهای
من عندین گردیدم تا آنکه گاهی در تلخیص سخنان طوایف
اربع کتب و رسائل مینو شتم (تا آنجا که گوید) بدون آنکه
همه را تصدیق کرده باشم. یا همه را تأیید کنم، بلکه مطالب
آنها را نقل کردم و بر سبیل تمرین مطالبی نوشتم

از مجموع گفتار آنها چیزی که عطش مرا فرو نشاند
یا بیماریم را درمان کند نیافتم، تا جائیکه بر خویشتن ترسیدم
پس بخدا پناه بردم تا مرا بحقیقت نائل گرداند و بگفته امیر
مؤمنان علیه السلام که میگوید، *أعذنی اللهم ان استعمل
الرأی فیما لا یدرک قعره البصر ولا یتغلغل فیہ الفکر* (یعنی خدایا
پناه میبریم بتو که رأی بدهم در چیزی که چشم عقل عمق
آنها درک نمیکند و فکر هم هر چند بمشقت باشد در آن راه
نمیابد) در گاه خدا نالیدم و سر نوشت خود را بذات مقدسش
سپردم

خدای مهربان نیز برکت دین پایدارش مرا رهنمون

گردید تا در اسرار قرآن مجید و احادیث سرور انبیاء و ائمه
 هدی صلوات الله علیهم اجمعین درست بیندیشم و بقدر حوصله
 و درجه ایمانم از قرآن و حدیث چیزها بمن آموخت، دلم
 اطمینان یافت و وسوسه شیطان را از من دور کرد، خدا را
 شکر که مرا بحقیقت نائل گردانید (تمام شد کلمات جناب
 فیض کاشانی اعلی الله مقامه)

جالب این است که این سخنان حکیمی است که
 عمری را در راه کسب فلسفه یونان و تصوف و عرفان طی
 کرده و دوره کامل علوم عقلی را دیده، تا آنکه بعداً بگفته
 خودش ملتفت شده که از قواعد و کلمات آنها دردی درمان
 نمیشود و حقیقتی ظاهر نمیگردد پس پناه بخدا برده و خدا
 او را بسرچشمه حقیقی دانش واقعی یعنی قرآن و احادیث
 معصومین علیهم السلام رسانیده است، چقدر بجا است که
 آیندگان از قضایای گذشتگان درس بگیرند و از راهی
 نروند که دیگران رفته و پشیمان برگشته اند و عمر گذشته را
 ضایع کرده اند و ملتفت باشند که ضایع کردن حقایق دین
 اسلام و مخلوط کردن آن بمطالب فاسده فلسفه و کفریات
 صوفیه، که همه ضد قرآن است، گناه بسیار بزرگی است

باز اظهار پشیمانی فیض از فلسفه و عرفان

و در کتاب قرۃ العیون که در سنه ۱۳۷۸ هم بچاپ رسیده جناب فیض کاشانی اعلی الله مقامه که نویسنده تفسیر صافی است، میگوید، اعلمو اخوانی، هداکم الله كما هدائی انی ما هتدیت الاینور الثقلین وما اقتدیت الایالاتمة المصطفین و برئت الی الله مما سوی هدی الله، فان الهدی هدی الله، نه متکلم و نه متفلسف و نه متصوفم و نه متکلف، بلکه مقلد قرآن و حدیث پیغمبر و تابع اهل بیت آن سرور، از سخنان حیرت افزای طوایف اربع ملول و کرانه و از ما سوای قرآن مجید و حدیث اهل بیت و آنچه باین دو آشنا نباشد بیگانه، من هر چه خوانده ام همه از یاد من برفت، الاحدیث دوست که تکرار میکنم (تمام شد سخن جناب فیض)

ملاحظه کنید فیض میگوید متکلم و متفلسف و متصوف و متکلف نیستم و از سخنان حیرت افزای آنها ملول و کناره گیرم بدانید که علم کلام آن است که اصول اعتقادات اسلامی را با قواعد فلسفه یونانی بهم آمیخته در آن سخن میگویند و علم فلسفه یونان قواعدی است که یونانیان قدیم بآراء و

افکار بشری در آن سخن گفته اند و اغلب آنها فاسد و باطل
 و مخالف ادیان همه انبیاء میباشد مانند قاعده (الواحد لا یصدر
 عنه الا الواحد) و خلقت عقول عشره، و بحث ماهیه و وجود
 و همسخ و همجنس دانستن وجود خدا و خلق با اختلاف
 در درجات ضعف و شدت و غیر این مطالب

و اهل تصوف اصول اعتقادات و اعمال آنها بر مبنای
 وحدت وجود و موجود است که مخالف دین اسلام و تمام
 ادیان انبیاء و کفر محض است، و متکلف کسانی هستند که
 بر آئی و نظر خود در دین خدا سخن میگویند بدون دلیلی از
 قرآن و عترت، جناب فیض میگوید از سخنان این طوایف
 اربع ملول و برکنارم یعنی همه را خواندم و دیدم ولی از
 آنها بیزارم در آخر میگوید من هر چه از آنها خوانده ام و
 سالها سرگرم بآن بودم همه را رها کردم و از یاد بردم فقط
 پیرو قرآن و حدیث پیغمبر و امام میباشم،

برای توجه طلاب علوم دینی

چقدر بجا است که ما طلاب علوم دینی و سایر مردمان
 چشم بصیرت باز کنیم و در عواقب احوالات جناب فیض

کاشانی و امثال ایشان بنگریم و از اول برای نرویم که در آخر، چنین پشیمانی داشته باشد و علاج عمر گذشته و کتاب نوشته را نتوان کرد

کلمات گذشته جناب فیض کاشانی را که خواندید و دیدید که چگونه از گذرانیدن عمر در راه تحصیل علم کلام و فلسفه و تصوف پشیمان است و اظهار داشت که فهمیدم آنها دردی را درمان نمیکنند، بلکه در باره علم کلام فرمود من مدتی در مطالعه مجادلات متکلمین خوض مینمودم و بآلت جهل در ازاله جهل سعی بودم، البته در باره علم کلام که قسمتی متکی به آیات و روایات است ولی ممزوج بقواعد فلسفه یونان است چنین میگوید چه برسد بقواعد خالص فلسفه و چه برسد به مطالب کفر آمیز تصوف مانند مطلب وحدت وجود و موجود

این کلام کسی نیست که از دور و تفهمیده سخنی بگوید این کلام کسی است که عمری در ضمن فقه و اصول در دریای مطالب فلسفه و عرفان شناور بوده ولیکن بیرکت تضرع بخدا و رسول و ائمه، خدا او را نجات داده ولی کتابهایی که بمبنای فلسفه و عرفان نوشته و اکنون بآنها

راضی نیست و دردسترس دانشمندان و مردم است با آنها چه میتواند بکند اگر بعد از پشیمانی عمری داشت، اصلاح میکرد

شکایت از محصلین علوم فلسفه و عرفان

جای بسیار تعجب است از بعضی معلمین و محصلین علوم دینیه که خود را تابع قرآن و اهل بیت پیغمبر میدانند و برای ترویج دین اسلام و اهل بیت تحصیل و تدریس میکنند و هنوز کاملاً اعتقادات دینی خود را از مدارك قرآن و فرمایشات اهل بیت نبوت که تبعیت آن دو دستور پیغمبر اسلام است محکم نکرده بلکه هنوز بعضی بآن مطالب نرسیده شروع میکنند بخواندن کتب متفلسفین و عرفاء مانند منظومه حاج ملاهادی سبزواری و کتاب اسفار ملاصدرا و امثال آن و گمان میکنند علم بحقایق و اصول دین در این قواعد است غافل از آنکه این قواعد چنان ایشانرا از حقیقت قرآن و اهل بیت نبوت دور میکند و ذهن حقیقت فهم آنها را کور میکند که اگر بعداً صد آیه و روایت هم برخلاف مطالب فلسفه و عرفان صوفیه ببینند اعتناء نمی کنند و همه را حمل بر همان مطالب فاسده میکنند، مگر خدا ایشانرا نجات دهد

و البته در بین صدنفر از آنها شاید یکنفر نجات پیدا کند
مانند جناب فیض وامثال ایشان که در آخر عمر پشیمان شده
و رسماً بیزاری از آن جسته است چنانکه در فصلهای قبل
خواندی اکنون تو که در اول عمر و اول فصل جوانی هستی
راهی را بگیر که خطر گمراهی و یا پشیمانی نداشته باشد
راهی مرو که دیگران رفته و پشیمان برگشته اند، من جرب
المجرب حلت به الندامه .

نصیحت علامه مجلسی اعلی الله مقامه

علامه مجلسی در کتاب عین الحیاة در اصل دوم که
راجع بشناسائی خدا است میفرماید ، چرا بر خود رحم
نمیکنی و دین خود را که مایه سعادت ابدی تو میباشد در
معرض چنین مخاطره میگذاری که بیک احتمالی نجات
داشته باشی و بصد هزار احتمال مستحق خلود در جهنم باشی
اگر بکسی بگویند که چاه سرپوشیده در راه است اگر چه
اعتماد بسخن آن گوینده نداشته باشد، به آن راه نمیروند
و از راه بی خطر میروند

خدا پیغمبرش را فرستاده و فرموده ، ما آناکم الرسول

فخذوه ومانهاکم عنه فانتھوا، هرچه آن پیغمبر برای شما آورد عمل کنید و از آنچه شمارا نهی کرد ترك کنید و پیغمبر (اسلام صلی الله علیه و آله) فرمود من از میان شما میروم و دو چیز (گران قیمت) عظیم در میان شما میگذارم اگر به آنها تمسک جوئید و متابعت ایشان نمائید هرگز گمراه نمیشوید یکی کتاب خدا و دیگر اهل بیت من است و این دوتا از یکدیگر جدا نمیشوند تا نزد حوض (کوثر) بر من وارد شوند و معانی کتاب خدا را هم اهل بیت بیان فرموده اند و گفته اند که ما از میان شما میرویم ولی احادیث ما در میان است رجوع بر او یان احادیث ما کنید، پس ائمه (اطهار علیهم السلام) چه تقصیر در احکام اصول و فروع دین تو کرده اند که تو رجوع بکلام دشمنان ایشان میکنی و در کلام ایشان نظر نمیکنی (کلام علامه مجلسی تمام شد لازم است در آن دقت کنید)

ما شیعیان باید از خود گله داشته باشیم

ما شیعیان گله مندیم از اهل سنت که با آنهمه روایات که خودشان از رسول خدا نقل کرده اند که آنحضرت امت خود را امر کرده بتمسک به ثقلین، کتاب خدا و عترت خود

پس چرا خودشان عمل نمیکنند و پیروی عترت را
 کنار گذارده اند، اما سزاوار است که ما بیشتر از خودمان
 گله کنیم که ما هم با وجود آنکه عقیده داریم عترت پیغمبر
 یعنی ائمه دوازده گانه از همه دانشمندان عالم داناترند و پیغمبر
 اسلام امر فرموده فقط اطاعت و پیروی آنها کنیم و از ایشان
 تعلیم بگیریم و در هر موضوع دینی هم فرمایشات کافی و وافی
 دارند و هیچ موضوعی را فروگذار نکرده اند بطوری که در
 روایات اهل بیت است که هر چه از این خاندان صادر نشده
 باطل است، معلوم میشود اطمینان کامل دارند که هر چه امت
 بآن احتیاج دارند بیان فرموده اند و فروگذار نکرده اند،
 و خدا هم دین خود را ناقص و محتاج بفرسفه یونان و به بیان
 دیگران نگذارده است، در این صورت چرا ما فریب دشمن
 را خورده مغلوب سیاست خلفاء عباسی شده بفرسفه یونان
 و عرفان صوفیه چسبیده ایم و گمان میکنیم اینها ^{تواریخ} مطالب عالیه
 علمیه‌ئی است ولی غافل از آنکه
 مطالب عالیه علمی را اهل بیت نبوت بطور سهل و ساده بیان
 فرموده اند، نه بعبارت قلمبه‌مشکل برای آنکه سهل التناول
 باشد، بقول شاعر آب در کوزه و ماتشنه لبان میگردیم، یار

بار در خانه وما گرد جهان می گردیم،

آیا گمان میکنید این مطالب کتاب اسفار ملاصدرا
یا مطالب کتاب منظومه حاج ملاهادی را امیر المؤمنین و
امام صادق و سایر ائمه علیهم السلام نمیدانسته اند که بیان
نکرده اند یا آنکه همانطور که همه چیز را میدانسته اند اینها
را هم میدانسته اند ولی میدانسته اند که اغلب آنها باطل و
مزخرف و کفریات است و صد آنرا بیان فرموده اند

آیا این قاعده فلسفی صحیح است، الواحد لا یصدر
منه الا الواحد، یعنی خدا نمی تواند تمام موجودات مادی و
معنوی را با هم خلق کند خدا فقط عقل اول را خلق کرده و
عقل اول عقل دوم را خلق کرده و همچنین تا عقل دهم آن
وقت عقل عاشر فلکیات و مادیات را آفریده است این کلمات

و آیا این مبنای صوفیه صحیح است که قائلند
بوحدت وجود و موجود و میگویند تمام عالم جز یک وجود
بیش نیست و آنهم خدا است ولی این موجودات که میبینی
همه همان وجود خدایند که تنزل کرده و باین صورتهای بیرون
آمده است و مثنوی در این باره می گوید، هر لحظه بشکلی
بت عیار بر آمد، دل بردونهان شد هر دم بلباس دگر آنیار

این کلمات را با مضمنان و اشعار میرانند
و بهیئت که فعل عارفانها باشد

بر آمد، گه پیرو جوان شد، گه نوح شد و کرد جهانرا بدعا
 غرق، خود رفت بکشتی، گه گشت خلیل و بدل ناز بر آمد،
 آتش گل از آن شد، الی آخر

آیابعد از آمدن دین اسلام و قرآن و فرمایشات پیغمبر
 اسلام و فرمایشات ائمه اطهار، اینگونه مزخرفات و کفریات
 جای مذاکره و تعلیم و تدریس دارد البته کسی که مراجعه
 بکلمات اهل بیت نبوت نمیکند گرفتار این خرافات میشود
 هر که گریزد ز خراجات شاه، بارکش غول یابان شود، کسی
 که کلمات قرآن و امیر المؤمنین را گوش نمی دهد و دنبال
 فلسفه و عرفان صوفیه میرود جزای او همین است که کفر و
 شرك خالص را توحید خالص تصور کند و پیروی از مرامی
 کند که بت پرستی را خدا پرستی بداند، چنانکه محمود
 شبستری که از رؤساء صوفیه است در کتاب گلشن راز، در
 مقام بیان توحید، بی پرده میگوید، مسلمان گر بدانستی که
 بت چیست، بدانستی که دین در بت پرستی است، اف
 پر این توحید و خدا پرستی که اینها درست کرده اند و دهها
 مثل این مطلب باطل و کفر در کتاب قصوص الحکم محیی
 الدین اعرابی هم موجود است که رئیس طایفه صوفیه

میباشد، بازهم بعضی از راه غفلت همین کتاب را درس میدهند و درس می گیرند، فاعتبروا یا اولی الابصار

باز نصیحت علامه مجلسی اعلی الله مقامه

علامه مجلسی اعلی الله مقامه، در کتاب عین الحیاة در باب لباس پشم پوشیدن، میفرماید اگر اعتقاد بروز جزا داری امروز حجت (و دلیل) خود را درست کن که چون فردا حق تعالی از تو حجت طلبد جواب شافی و عذر پسندیده داشته باشی

و نمیدانم بعد از ورود احادیث صحیحه از اهل بیت رسالت علیهم السلام و شهادت این بزرگواران از علمای شیعه رضوان الله علیهم بر بطلان این طایفه (یعنی صوفیه) و طریقه ایشان، در متابعت تو از ایشان نزد حق تعالی چه عذر خواهی داشت آیا خواهی گفت متابعت حسن بصری کردم که چند حدیث در لغن او وارد شده، یا متابعت سفیان ثوری کردم که با امام جعفر صادق علیه السلام دشمنی میکرده و پیوسته معارض آن حضرت میشده است

یا متابعت غزالی را عذر خود خواهی گفت که به

یقین ناصبی بوده و در کتابهای خود می گوید، بهمان معنی که مرتضی علی امام است من هم امامم و می گوید هر کس یزید را لعن کند گناه کار است و کتابها در لعن و رد بر شیعه نوشته مانند کتاب المنقذ من الضلال و غیر آن، یا متابعت برادر ملعونش احمد غزالی را حجت خواهی کرد که میگوید شیطان از اکابر اولیاء است

یا ملای رومی (صاحب کتاب مثنوی) را شفیع خواهی کرد که می گوید، ابن ملجم را امیر المؤمنین شفاعت میکند و بیهشت خواهد رفت و حضرت امیر علیه السلام باو گفته که تو گناه نداری چنین مقدر شده بوده، و تو در کشتن من مجبور بوده ئی، و می گوید چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد، موسیقی با موسیقی در جنگ شد (چونکه آن رنگ از میان برداشتی، موسی و فرعون کردند آشتی) و در هیچ صفحه از صفحات مثنوی نیست که اشعار جبر یا وحدت موجود یا سقوط عبادات یا غیر آنها از اعتقادات فاسده نگفته باشد و چنانکه مشهور است و پیروانش قبول دارند، ساز و دهن و نی شنیدن را عبادت میدانسته است

یا پناه بمحیی الدین خواهی برد که هرزه هایش را

در اول و آخر این کتاب (یعنی عین الحیاة) شنیدی و میگوید
جمعی از اولیاء الله هستند که راضیان را (یعنی شیعیان را)
بصورت خوک می بینند، و میگوید بمعراج که رفتم مرتبه
علی را از مرتبه ابو بکر و عمر و عثمان پست تر دیدم و ابو بکر را
در عرش دیدم و چون برگشتم بعلی گفتم، چون بود که در
دنیا دعوی میکردی که من از آنها بهترم، الحال دیدم مرتبه
تورا که از همه پست تری، (تمام شد کلام علامه مجلسی)

و ظیفه طلاب فقط توجه بثقلین است

حضرت آیه الله بزرگ آقای حاج آقا حسین بروجردی
مرجع عالیقدر شیعه، در مقدمه کتاب خودشان بنام (جامع
احادیث الشیعه فی احکام الشریعه) نوشته اند که این حدیث
ثقلین (که پیغمبر اسلام دو چیز بزرگ را جانشین خود قرار
دادند یکی قرآن و دیگر عترت خود) این حدیث مجمع
علیه بین شیعه و سنی میباشد، سی و چهار نفر از صحابه از
پیغمبر نقل کرده اند و بیشتر از یکصد و هشتاد نفر از بزرگان
اهل سنت و مشاهیر علماء و محدثین ایشان در کتب و صحاح
خود با سندهای صحیح نقل کرده اند و علامه مجلسی فرماید
ولی فلسفه و تصوف از خارج آمده مربوط بدین اسلام نیست
و اهل فلسفه یونان هم

گمراه بوده و هم گمراه کننده مردم میباشند
 زیرا آنها اقرار بهیچ پیغمبری نداشته و ایمان بهیچ
 کتابی که از طرف خدا آمده نیاورده بودند و اعتماد آنها
 فقط بر عقل ناقص و رأی فاسد خودشان بوده است.
 و بعضی چنان حکماء یونان را پیشوا و پیشرو و خود
 قرار داده و پیروی مطالب آنها میکنند که هر جا نصوص
 صحیحه هم از ائمه اطهار علیهم السلام رسیده باشد و مخالف
 با قول آن حکماء باشد، آنرا توجیه و تأویل میکنند که موافق
 با قول حکماء شود (یاؤلون النصوص الصریحة الصحیحه)

کلمات حکماء موجب اختلاف در دین است

در کتاب ^{اعتقادات} (علامه مجلسی گوید) در صورتی که پیروان فلاسفه
 می بینند که دلائل حکماء و شبهه هائی که ایجاد کرده اند علاوه
 بر آنکه مفید علم نیست. گمان و وهم (صحیح) را هم
 نمیرساند، بلکه افکار آنها نیست مگر در سستی و عدم ثبات
 مانند تار عنکبوت، و با اینکه می بینند که همان حکماء،
 خیالات و افکارشان مخالف یکدیگر است و آیه های مختلف
 دارند (یعنی این هم دلیل دیگر است که اقوال آنها موافق حق

نمیباشد

و واقع نیست زیرا اگر همه حق بود مخالف یکدیگر
 آنها یکعده بنام مشاء و یک عده بنام اشراق میباشند و در
 کمتر مطلبی هست که رأی این دو طایفه با هم موافق باشد
 (پس آیا ممکن است دین خدا تابع افکار پریشان و مخالف
 آنها باشد و آری ساز و اوار است مسلمانان پیرو افکار آنها باشند)
 و علامه مجلسی در بحار فرماید که خلقاء جور و تابعین
 آنها همه مایل بعلم فلسفه بودند و یحیی بر مکی (نخست وزیر
 هارون هم) از دوستان اهل فلسفه و طرفدار مذهب آنها بود

اصول عقاید بنکر مردم و اگذار نشده

در کتاب ^{اعتقادات} (علامه مجلسی گوید) و پناه میبریم بخدا، از آنکه
 در اصول عقائد (که مهمترین مطالب دین است. و اگر بحق
 و صواب باشد موجب ایمان و سعادت و نجات ابدی است،
 و اگر بخطا و غلط باشد موجب کفر و شقاوت و هلاکت ابدی
 میگردد) بگوئیم خدا مردم را بعقلهای ناقص و فکرهای
 باطل خودشان و اگذار کرده که چنین در صحرای جهالت
 سرگردان و حیران بمانند

(مترجم آن گوید) پیشوایان دین اسلام در امور جزئیة

و مطالب فرعیه اجازه نداده‌اند که مردم بفکر خودشان در دین خدا دخالت کنند و قیاس و استحسان نمایند ، آنوقت امکان دارد کسی گمان کند که در مهمترین مطالب دین که اصول اعتقادات است مردم را بفکر خودشان واگذار کرده و راهنمایی نکرده‌اند ، هیهات هیهات ، بلکه برای هدایت مردم اصول و فروع و جزئی و کلی را بیان کرده‌اند و برای حفظ مردم از گمراهی و ضلالت و نیفتادن بدام مطالب و قواعد فاسده، فرموده‌اند ، شر علیکم ان تقولوا بشیئی مالم تسمعوه منا ، یعنی شر است برای شما و بضرر شما تمام میشود اگر سخنی و کلامی راجع بموضوعی بگوئید مگر آنکه آنرا از ما اهل بیت نبوت شنیده باشید

تأویل کلمات امامان جایز نیست

(علامه مجلسی گوید) و بجان خودم قسم ، من متحیرم که چگونه نه (دوستان اهل فلسفه و عرفان) جرأت دارند که نصوص و اضحه‌ئی که از اهل بیت عصمت و طهارت که مصون از خطا و اشتباهند رسیده است ، بواسطه حسن ظنی که بحکماء یونانی کافری که اعتقاد بهیچ دین و مذهبی

نداشته‌اند ، تأویل و توجیه نمایند

(مترجم گوید) معنای کلام علامه مجلسی این است که بعضی از دانشمندان از راه گم‌شده که مغزو فکر خود را متوجه قواعد باطله فلسفه و مرام فاسد عرفان کرده‌اند چنان گبیج شده‌اند که فکر نمیکنند علوم اسلامی از طریق کسانی است که با وحی ارتباط داشته‌اند و محفوظ از اشتباه میباشند، پس، چگونه جایز است از گفته‌های ایشان صرف نظر کنند و نصوص صریحه‌ئی که از پیشوایان دین است بواسطه مخالفت با کلمات حکماء یونانی و متفلسفین همه را حمل بر معانی کلمات آنها کنند، البته پیشوایان دین ما با شدیدترین لهجه منع کرده‌اند که رأی خود را داخل دین خدا نکنید ، و در فروع دین که در درجه دوم اهمیت است قیاس و رأی و استحسان را جلوگیری نموده‌اند ، آنوقت آیا ممکن است در اصول دین و اعتقادات که در درجه اول از اهمیت است ، مردم را بخود واگذار کرده راه نمائی نکرده باشند و دین را ناقص گذارده باشند و اگر کسی عقیده دارد که راهنمایی کرده‌اند ، چگونه میتواند از راهنمایی ایشان صرف نظر کرده پیرو پیگرانی شود و کلمات ائمه دین

را هم حمل بر مطالب مخالفین کند)

(بر دانشمند عاقل پوشیده نیست که این قواعد فلسفه و مرام صوفیه را پیغمبر اسلام و ائمه طاهرين عليهم السلام نیاورده اند بلکه از خارج وارد بر مسلمین شده و ائمه اطهار ضد و خلاف آنها گفته اند و پیغمبر اسلام هم فقط امت را امر به پیروی قرآن و عترت فرموده ، پس بچه مجوز شرعی مردم دنبال علوم فلسفه و تصوف را گرفته اند، پناه میبریم بخدا از اغوای شیاطین) در خانه اگر کسی یک حرف بد

صوفیه بدعتگذار در دین همپا شدند

(علامه مجلسی گوید) و طایفه دیگری از اهل زمان ما، بدعت رادین خود قراردادده خدا را بآن بدعتها عبادت میکنند (بدعت آن چیزی است که از خدا و پیغمبر و امام نرسیده و مردم بدلخواه خود آنها را داخل دین کرده اند) و این طایفه آن بدعتها را تصوف نامیده ، (یکی از بدعتها آنها این است که) رهبانیت و کتاره گیری از خلق و از معاشرت با خلق را عبادت خود قرار داده اند ، با وجود

آنکه پیغمبر اسلام از رهبانیت نهی فرموده و امر بمعاشرت
با مردم نموده

امر کرده ازدواج کنند و بنماز جماعت حاضر شوند،
و بمجالس اهل ایمان بروند، و یکدیگر را هدایت کنند، و
احکام دین را تعلیم بگیرند و تعلیم بدهند، و بعبادت مریضها
بروند و بتشییع جنازه حاضر شوند، و بدیدن مؤمنین بروند
و در حوائج آنها کوشش کنند، و امر بمعروف و نهی از
منکر نمایند، و حدود خدا را پیا دارند و احکام دین خدا
را نشر دهند

ولی رهبانیتی که صوفیه آنرا بدعت گذارده اند
مستلزم ترك كردن همه این واجبات و سنتهای پیغمبر اسلام
است

بدعت دیگر صوفیه ذکر خفی است

(علامه مجلسی گوید) و باز در این بدعت صوفیگیری
بدعتهای دیگر ایجاد کرده اند و عبادت‌های دلبخواهی
احداث نموده اند، یکی از آنها ذکر خفی است که آن عملی
مخصوص و باطرزی خاص انجام میدهند و هیچ نص و خبری

بر آن نرسیده و در کتاب خدا و اخبار پیغمبر و اهل بیت یافت نشده، و بدون شك این بدعتی است حرام، و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده، كل بدعة ضلالة و كل ضلالة سبيلها الى النار، یعنی هر بدعتی که در دین گذارده شود ضلالة و گمراهی است و هر ضلالتی راهش بسوی آتش است (یعنی گمراهی انسان را به بی دینی و بی دینی انسان را بآتش دوزخ میرساند)

بدعت دیگر صوفیه ذکر جلی است

(علامه مجلسی گوید) و دیگر از بدعتهای صوفیه ذکر جلی است، که در بین ذکر گفتن، با اشعار آوازه خوانی میکنند و با سوت زدن و دست زدن مانند صدای نعره میکشند، و گمان میبرند که غیر از این دو کار ذکر خفی و جلی عبادتی برای خدا نیست، و جمیع سنتها و روشهای پیغمبر را ترك میکنند، و از نماز واجب قناعت میکنند بیک سر بزمین زدنی مانند منقار بزمین زدن کلاغ (سرسری و بی توجه و اگر از ترس علماء نبود (که آنها را تکفیر کنند) بکلی نماز را نمیخواندند

(مترجم گوید کسی که سر سپرده بمرشدهای آنها شود در اول مرحله او را امر بنماز ذکر و دعا میکنند ولی کم کم بمجلس سماع و ترك نماز و آزادی در گناه هم میرسد)

مخالفت با بدعت و وظیفه حتمی است

(مترجم گوید) کسی که دانست صوفیه یا هر طایفه دیگر بدعت‌هایی گذارده و مردم را بآن بدعتها از راه دین بیرون میبرند لازم و واجب است آن بدعتها و فسادش را بمردم بگوید که گمراه نشوند و دین خدا دچار تحریف و تغییر و فساد نشود) (در کتاب سفینه البحار است (فی بدع) قال رسول الله صلی الله علیه و آله، اذا ظهرت البدع فی امتی فلیظهر العالم علمه و الا فعليه لعنة الله و الملائكة و الناس اجمعین، یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند، هر گاه بدعتها در امت من ظاهر شود، البته باید عالم (که میداند آنها بدعت است) علم خود را ظاهر گرداند (و بمردم بگوید) و اگر نکند لعنت خدا و ملائکه و همه مردم بر او باشد)

پناه میبریم بخدا از آنکه لعنت شامل حال ما شود، پس با زبان و قلم باید عمت مخالفت کن.

از بدعت‌های صوفیه قول بوحدت و جو د است

(علامه گوید) و باز طایفه صوفیه، که خدا لعنت کند آنها را، قناعت بآن بدعتها نکرده، اصول دین اسلام را تحریف کرده و تغییر داده، قائل بوحدت وجود شده‌اند، و معنای مشهور از وحدت وجود که مسموع از بزرگان ایشان است کفر بخدای علی عظیم است

ریشه شرک، و وحدت و جو دو جو د است

(مترجم گوید) همین قول بوحدت وجود یا وحدت وجود و موجود است که باعث شده صوفیه عبادات را ترک کنند و محرمات را بی‌اعتنائی کنند و ادعای خدایی نمایند و هر کفر و فسقی را آزاد بدانند و در حقیقت ام الفساد این عقیده باطله است، میگویند وجود خدا و وجود مایک سنخ و یک جنس است فرق آن بضعف و شدت است، خدا وجود قوی و ما وجود ضعیف، خدا بمنزله دریا و ما بمنزله قطره، اگر کوشش کنیم و بریاضت و دستور مرشد قطره را بدریا متصل کنیم در خدا فانی میشویم آنوقت است که ادعای

فهم برای شما گفتم البته مرشدهای آنها باین زودی و آسانی این مطلب را بمرید خود نمیگویند که فرار کند، کم کم بخورد او میدهند

صوفیه عبادت بت را جایز میدانند

(مترجم گوید) اکنون کلمات و اشعار بزرگان صوفیه و متصوفه که خود را عارف نامیده اند برای شما نقل میکنم که بدانید چه عقاید فاسده دارند و چه کفریاتی بهم بافته و گفته اند و اسمش را توحید گذارده اند، محمود شبستری که از بزرگان صوفیه است در کتاب دیوان شعر خود گلشن راز میگوید، مسلمان گر بدانستی که بت چیست، یقین دیدی که دین در بت پرستی است، و لاهیجی در کتاب خودش که اشعار کتاب گلشن راز را شرح کرده میگوید اگر مسلمان که قائل بتوحید است و انکار بت مینماید. بدانستی که بت چیست بدانستی که دین حق در بت پرستی است زیرا بت مظهر هستی مطلق است پس بت من حیث - التحقیق حق باشد و دین و عادت مسلمانان حق پرستی است پس دین حق در بت پرستی باشد (مترجم گوید یعنی که

چون مسلمان شأنش حق پرستی و خدا پرستی است
 اگر میدانست که بت‌هم همان طوری از اطوار خداست و
 جلوه‌ئی از جلوات خدا است و خود خدا است که
 باین شکل ظاهر شده ، البته میدید دین حق در بت پرستی
 است)

آیا بت پرستی دین اسلام است

(مترجم گوید) آفرین و صد آفرین معکوس ، بر این
 عقیده و گوینده این شعر و پیروان ایشان ، در حقیقت ای
 خواننده این کتاب اگر ذره‌ئی دین در وجود کسی باشد یا
 عقلش از جهت پیروی گمراهان زایل نشده باشد میفهمد اینها
 کفریات است ، تمام انبیاء عظام که از طرف خدا آمدند
 با بت پرستی و گاو پرستی و انسان پرستی و حیوان پرستی
 و غیره مبارزه کردند و چه خونها ریخته شد تا مردم را از
 بت پرستی و غیره برگردانیدند ، و مخصوصاً پیغمبر اسلام
 صلی الله علیه و آله چه اندازه با بت پرستی معارضه و مبارزه
 کرد تا مردم را موحد و خدا پرست نمود ، حالا این بی
 دین میگوید بت پرستی عین خدا پرستی است)

کلمات کفر و شرک محیی الدین عربی

(محبی الدین اعرابی که از اساتید بزرگ صوفیه است، در اول کتاب (فتوحات) میگوید، سبحان من اظهر الاشياء وهو عینها، یعنی خدا موجودات را ظاهر کرده و خودش عین همین موجودات است (یعنی باین شکلها درآمده و ظاهر شده است) محیی الدین در کتاب فصصوه ص الحکم، در فص هارونی میگوید، عارف کامل کسی است که بداند هر پت و هر معبودی، بر حق و محل جلوه حق است، و میگوید عارف کسی است که حق یعنی خدا را در همه چیز به بیند، بلکه خدا را عین همه چیز به بیند، و میگوید حضرت موسی که سرزنش کرد هارون را از جهت گوساله پرستی سامری و تابعین او برای آن بود که چرا مانع شدی مردم را از گوساله پرستی چرا وسعت صدر نداری (و نمیدانی که خدا خواسته در هر شکلی که باشد عبادت کرده شود.)

نمونه کلمات کفر و شرک مولوی

(مترجم گوید) مولوی در کتاب مثنوی در دیوان

شمس تبریزی طبع کتابچی صفحه (۱۸۸) میگوید، آنانکه طلب کار خدائید خود آئید، حاجت بطلب نیست شمائید شمائید، چیزیکه نگردیده گم از بهر چه جوئید، کس غیر شما نیست که جائید که جائید،

وباز مولوی در کتاب مثنوی در صفحه (۱۹۹) در دیوان شمس میگوید، هر لحظه بشکلی بت عیار بر آمد، دل برد نهان شد، هر دم بلباس دگر آن یار بر آمد، گه پیرو جوان شد، بالجمله هم او بود که میآمد و میرفت، تا عاقبت آن شکل عرب و ار بر آمد، و مقصود او از بت عیار خدا است، باین تعبیر زشت، شرك و کفر اظهار کرده، میگوید دائماً خدا بشکلی از شکلهای موجودات ظاهر میشود، نی نی که هم او بود که میگفت انا الحق، در صوت الهی، منصور نبود آنکه بر آن دار بر آمد، نادان بگمان شد،

کلمات ملا صدر ادر و وحدت و وجود و هو وجود

(مترجم گوید) ملا صدر ای شیرازی در کتاب اسفار در جلد اول صفحه (۲۰۲) همین مطلب را میگوید، اعلم ان واجب الوجود بسیط الحقیقه غایة البساطه، و کل بسیط الحقیقه

كذلك فهو كل الاشياء فواجب الوجود كل الاشياء، لا يخرج
عنه شئ من الاشياء

یعنی بدان که واجب الوجود (یعنی خدا) حقیقت
ذات او بسیط است در نهایت بساطت، و هر چیزی که چنین
بسیط الحقیقه باشد، او تمام اشياء است، پس واجب الوجود
همه اشياء است، و هیچ چیز نیست که از ذات خدا خارج باشد ^{اشی}
در کتاب توحید صدوق است حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام فرمودند الحمد لله الذی اعجز الالهام ان تنال الوجوده
و حجب العقول ان تتخیل ذاته فی امتناعها من الشبه و الشکل
(و در کتاب حق الیقین علامه شبر است حضرت
باقر العلوم علیه السلام فرمود کلماتی تموه بأوهامکم فی ادق
معانیه فهو مخلوق مصنوع مثلکم مردود الیکم)
(علامه مجلسی گوید) . عبادت کردن بتها و یا سجده
کردن برای غیر خدا، بقصد عبادت، کفر است و قائل شدن
بآنکه خدا در موجودات حلول کرده و جا گرفته چنانکه بعضی
از صوفیه گفته اند کفر است

یا کسانی که گفتند خدا با مخلوق متحد و یکی شده،

چنانکه بعض صوفیه میگویند، کفر است،

تبریزی آیه الله بروجرودی از فلسفه عرفان

در اصطفا که مشغول تحصیل و تدریس فقه و اصول بودند در ضمن مینایی فلسفه و عرفان متصوفه را نیز نزد آخوند کاشی و جهانگیرخان عشقانی که از اساتید معروف آن فن بودند تکمیل کرده بودند و بصورت آنکه این قواعد روشن کننده مطالب قرآن مجید باشد امن و اشتیاقی بمطالب عرفانی پیدا کرده علاقه زیادی بمطالعه کتاب مشوی مولوی داشته اند و جواشی بسیاری هم بخط خود درخاشیه آن نوشته و موجود است.

و خود حضرت آیه الله بروجرودی فرمودند، در بروجرد سنواتی قبل از رفتن بشهر قم در ایام تابستان روری بعد از ظهر علی الرسم بمکان استراحت خود رفتم و طبق معمول کتاب مشوی را بدست گرفته مطالعه میکردم و چقدر گذشت نمیدانم ناگاه درحالتی که قطعاً در خواب نبودم صدائی بگوشم رسید کسی این عبارت را گفت (راه را گم کرده است) چون این صدا را شنیدم سراسیمه برخواستم به پیم گوینده کیست ولی چون تفحص کردم دیدم کسی از اهل منزل نبوده و همه در خوابند پس یقین بر من ثابت شد که آن هاتف غیبی بوده است و این کلام چنان تأثیر عمیقی در قلب من گذارد و مرا تکان داد و متوجه ساخت که این مطالب حکمی و عرفانی که با هزاران تأویل و توجیه باید آنرا با قرآن و روایات تطبیق کرد و آخر هم نمیشود اینها روشن کننده مطالب قرآن نیست بلکه ضد قرآن و روایات است پس از همانجا آن کتاب و مطالب آنرا بکناری گذارده بکلی بدست فراموشی سپردم و یکجانبه توجه به بیانات خاندان نبوت و رسالت کردم

بروجردی اعلی الله مقامه نقل شده که مکرر میفرمودند طلاب علوم دینیہ مادامی که از آیات و روایات پایه اعتقادات دینی خود را کاملاً محکم نکرده باشند، جایز نیست بتحصیل علوم فلسفه و عرفان صوفیه پردازند، چون خود ایشان هم اطلاع کامل بر آن مطالب داشته و از آن تبری میجستند،

باز گشت آیت الله اصفهانی از فلسفه و عرفان امیرزاده مهدی

و نظیر قضیه عالم بزرگوار جناب فیض کاشانی اعلی الله مقامه، قضیه عالم ربانی حضرت آیت الله مرحوم آقای امیرزا مهدی اصفهانی اعلی الله مقامه است و این حقیر سراپا تقصیر سید محمد باقر نجفی یزدی فرزند حجة الاسلام آقای حاج سید عبدالحی طباطبائی چندسالی در مشهد مقدس رضوی سلام الله علیه، در صف النعال شاگردان ایشان بودم،

خود ایشان فرمودند من از اصفهان رهسپار نجف اشرف شدم برای استفاده از اتوار شاه اولیاء امیر مؤمنان علیه السلام و استفاده از علوم آنحضرت نژد اساتید آن حوزه علمیه، و در آنجا در حین آنکه اشتغال بعلوم فقه و اصول

داشتم، بخیال خود برای رسیدن بحقایق امور مشغول تحصیل علم عرفان نیز شدم، و با آنکه در آنوقت آیة الله یزدی آقای آسید محمد کاظم صاحب کتاب عروة الوثقی، خواندن کتب فلسفه و عرفان را جایز نمیدانستند، ما درخفا مشغول تحصیل آنها بودیم.

و چون ثا اندازه‌ئی خود را فارغ از آن دیدم، و کافی برای نیل بمقصود ندیدم، با اینکه نزد آسید احمد کربلائی که شاگرد امیرزا حسین قلی همدانی بوده وارد مراحل عرفان شده بودم و سالیانی قریب بیست سال در آن رشته کار میکردم تا آنجا که اکابر آن مرحله مرا استاد میدانستند، و از برکات هدایت پروردگار گاه ملتفت میشدم که قواعد فلسفه و عرفان مخالفت‌های بسیار با کلمات قرآن و روایات دارد، ولی چون سرگرم آن دورشته بودم بهمان رویه ادامه میدادم، لیکن با اطلاع کامل بقواعد و مرام آنها خود را قانع به آن معارف نمیدیدم.

تا يك وقت متنبه شدم که این کار دین و مذهب است و بازی کردن با اعتقادات دینی و مذهبی کار آسان نیست، و علاوه هلاکت و نجات ابدی در پیش است، اگر براه حقیقت

باشم نجات ابدی و اگر در راه خطا باشم هلاکت ابدی
خواهم داشت، ولی چون غرق در افکار عرفان بودم تخلص
از آنها مشکل مینمود.

پناهندگی ایشان بحضرت بقیه الله

و چون دانستم که راه قرآن و روایات، و راه فلسفه
یونان، و راه تصوف و عرفان، در حقیقت سه راه مختلف
است، که با تأویل و توجیه بسیار باید آنها را بقرآن و
روایات چسبانید و آخر هم موافقت پیدا نمیکند، در صدد
شدم استادی پیدا کنم که لایق این موضوع باشد، و این
مطلب را با او در میان گذارم. در صورتی که اساتید مرا
استاد میدانستند، این در نظرم بود.

تا آنکه بفکرم رسید اکنون بزرگترین عالم و استادی
که سرپرست امت پیغمبر آخر زمان است و راهنمای حقیقی
جمیع عالمیان میباشد موجود است و او همان امامی است
که خدا اطاعت او را بر همه واجب قرار داده یعنی یگانه
شخص عالم، و افتخار فرزندان آدم و نماینده حضرت محاتم
انبیاء حضرت بقیه الله حجة ابن الحسن صلوات الله علیه و علی

آبائه و اجداده میباشد ، پس نزد خدا نالیدم ، و تضرع و زاری بحضرت بقیه الله عجل الله فرجه نمودم و مواقع متعددهئی در مسجد سهله و غیره بآنحضرت استغاثه و التجاء میکردم .

چگونه حضرت بقیه الله فریاد رسی کردند

يك موقع در نزد قبر جناب هود و صالح در حال تضرع و توسل بحضرت حجة عجل الله فرجه بودم در بیداری آنحضرت را دیدم ایستاده و کاغذی که اطراف آن با آب طلا مزین شده بود روی سینه آنحضرت بود . نظر کردم دیدم وسط صفحه بخط سبز و نور يك سطر نوشته شده (طلب المعارف من غیرنا اهل البيت مساوق لانکارنا) یعنی طلب کردن معارف از غیر ما اهل بیت نبوت در حد انکار امامت ما میباشد و چون پائین کاغذ را من دیدم بخط ریزتری امضاء شده و نوشته شده بود (وقد أقامنی الله وانا الحجة ابن الحسن) یعنی خدا مرا بپا داشته و منم حجة ابن الحسن .

و از خواندن این نامه مبارکه ، چنان روشن شدم ، که چون متوجه خود شدم دیدم نورانیتی را در خود احساس

میکنم، و چنان ذهن من روشن گردیده بود که گویا تمام فسادهای قواعد فلسفه و عرفان در نظر من مجسم شده بود، و مخالفت آنها را با معارف دین اسلام آشکار میدیدم.

چگونه فقط توجه بقرآن و هجرت کردم

البته من که قریب بیست سال جدی در این رشته کار کرده، مکتوباتی و جزواتی بسیار نوشته بودم، فوری همه را حاضر کرده و شروع کردم بپاره کردن، و تمام آن نوشته‌ها که نتیجه تحصیلات من بود همه را پاره پاره کرده و رفتم همه را ریختم در آب فرات و برگشتم، و با خود تصمیم گرفتم که از اکنون معلم من فقط رسول خدا و ائمه طاهرین علیهم صلوات الله، و کتاب علمی و دینی من فقط قرآن و روایات اهل بیت آنحضرت است و از این بیعد از زبان و بیان هر کس باشد جز کلمات بابرکات آنها بچیزی گوش ندهم و پیروی نکنم، و متشابهات قرآن و روایات را بمحکمات برگردانیده تابع رأی خود و دیگران نباشم.

ولی بعد از آن قدری از حضرت امیر مؤمنان علیه السلام گله مند شدم که من از حرکت از اصفهان بنجف اشرف هیچ

غرضی از اغراض دنیوی نداشتم فقط منظور من تحصیل علوم دین و قرآن مبین و ترویج آن در بین مسلمین بود ، چه شد که مرا بخود واگذار کردند که بیست سال عمر من در این راه باطل شد و اکنون باین پشیمانی رسیده‌ام .

و این مطلب در قلب من بود تازمانی که از نجف اشرف خارج شده وارد ایران شدم و در شهر خراسان جا گرفتم ، دیدم شهر خراسان مهد فلسفه و عرفان است ، چنانکه طلاب و مدرسین غرق در تعلم و تعلیم آن میباشند ، پس من هم شروع کردم بتدریس معارف قرآن و بیان خطاهای فلسفه و عرفان ، در آنوقت ملتفت شدم که گله‌مندی من هم از حضرت امیر مؤمنان علیه السلام بجا نبوده ، زیرا اگر وارد کته مطالب فلسفه و عرفان نبودم ، با بودن اساتید کهنه کار چگونه میتوانستم مطالب آنها را رد کنم و بطلان آنرا واضح گردانم ، والحمد لله که خدا از برکت حضرت بقیه الله عجل الله فرجه مرا راهنمایی کرد .

آثار ترویجات آیه الله اصفهانی آمرای

وبحمد الله والمنه ، بلطف پروردگار و کمکهای امام

عصر عجل الله فرجه، قریب بیست و هشت سال این عالم عامل بزرگوار در شهر خراسان، بایانات شافیه و افیه مشغول تدریس فقه و اصول و معارف قرآن و علوم آل محمد علیهم السلام بودند و در نجف اشرف از بهترین شاگردان آیه الله بزرگ آقای سید محمد کاظم یزدی صاحب کتاب عروة الوثقی و از بهترین تلامذ آیه الله نائینی بشمار بودند و چون بشهر خراسان آمده و مشغول تدریس گردیدند در اندک زمانی طلاب و مدرسین متوجه مقامات عالی علمی ایشان شده، حتی مدرسین معقول خوانده و نخوانده در مجلس درس ایشان حاضر شده استفاده میکردند، و از برکت بیانات ایشان، در شهر خراسان که مهد فلسفه بوده، تحصیلات و تدریسات فلسفه و عرفان در هم پیچیده شده و حتی تا این زمان که این حقیر این سطور را مینویسم، و قریب سی سال از فوت آن مرحوم میگذرد هنوز بازار فلسفه و عرفان در خراسان رونقی ندارد. و کتابهای داوود که چاپ شده

و چه بسیار لازم است که مدرسین و طلاب کتاب کفایه ^{این} الطوحه طبری توری را مطالعه کنند در هر مطلب کلمات فلاسفه و صوفیه را نقل کرده و بآیات و روایات فساد آنرا روشن کرده

شاگردان عالیمقام آیه الله اصفهانی

واسامی بعضی از معروفین ایشان

حضرت حجة الاسلام آقای آشیخ هاشم قزوینی مدرس
 عالیمقام حوزه علمیه خراسان، حضرت حجة الاسلام آقای
 آشیخ مجتبی قزوینی مدرس حوزه علمیه و صاحب کتاب
 (بیان الفرقان فی علوم القرآن) که چند مجلد است و بسیار کتاب
 پر ارزش خوبی است، و حضرت حجة الاسلام آقای آشیخ
 محمد حسن بروجردی و حضرت حجة الاسلام آقای حاج
 شیخ علی اکبر نوقانی، و حضرت حجة الاسلام آقای آسید
 حسین حایری و حضرت حجة الاسلام آقای حاج شیخ
 غلامحسین بادکوبه‌ئی، و حجة الاسلام آقای آشیخ هادی
 مازندرانی، و حضرت حجة الاسلام دانشمند معظم آقای حاج
 شیخ علی محدث صاحب کتاب (خورشید تابان در توحید
 قرآن) کتابی بسیار ارزنده موافق قرآن و روایات، و همه این
 آقایان بزرگ تا اکنون برحمت ایزدی پیوسته‌اند، خدای
 بزرگ همه ایشان را غریق رحمت فرماید.

واما آقایانیکه پس از گذشتن سی سال از فوت استاد

معظم خود، تا اکنون هم مشغول تدریس و ترویج در مشهد مقدس میباشند، یکی حضرت حجة الاسلام و مدرس عالی مقام غواص دریای علوم اهل بیت و قرآن، و مطلع بر افکار و مرام اهل فلسفه و عرفان، و جداکننده علوم اسلام از علوم افکار بیگانگان، آقای آمیرزا جواد آقا تهرانی، که کتب و رسائل متعدده ئی در پیروی از منویات استاد معظم خود مرقوم داشته، و خود ایشان با توفیقات عالیه، و بیانات شافیه، مشغول تدریس و تعلیم و تربیت طلاب علوم دینیه شهر خراسان میباشند، و مقداری از کتب ایشانرا در ذیل نام خواهیم بود، و دیگر حضرت حجة الاسلام، دانای علوم اهل البیت، و مروج احکام حضرت خیر الانام، و مورد توجه خاص و عام، آقای حاج میرزا حسنعلی مروارید، ساکن خراسان، و حضرت حجة الاسلام دانشمند معظم و واعظ مشهور خراسان آقای حاج شیخ عبدالله یزدی صاحب کتاب (معارف قرآن) که سه جلد و بسیار ارزنده است.

و دیگر حضرت حجة الاسلام، عالم عامل و متبّع

کامل، غواص بحار انوار علوم اهل بیت اطهار و نویسنده توانای کتاب مستدرک سفینه البحار آقای حاج شیخ علی نمازی

کتاب و مرقومات آیه الله اصفهانی ^{امیرزاده}

اگر چه آن بزرگ عالم عالیمقام، و فقیه تام و تمام و احیاء کننده علوم حضرت خیر الانام، و تربیت کننده شاگردانی علام و فهام آیه الله آقای امیرزاده اصفهانی اعلی الله مقامه، کتب و رسائل متعدده ئی در معارف اسلامی، و فقه و اصول مرقوم داشته اند، و اکنون نزد بعضی از تلامذه ایشان و نزد این حقیر هم موجود است، و از آن جمله کتاب بزرگی است بنام (معارف القرآن) در اصول اعتقادات اسلام و تمیز بین علوم قرآن از فلسفه و عرفان، و شرح فساد قواعد باطله فلاسفه و عرفان صوفیه از بیانات شافیه قرآن مجید و اهل بیت نبوت، و کتابی بنام (مصباح الهدی) در اصول فقه، و کتابی بنام (معارض و توریه) در طریق استنباط احکام، راجع بعنایات اهل بیت نبوت در کلمات خودشان، و کتابی بنام (ابواب الهدی) در خلاصه ئی از مطالب کتاب معارف القرآن، و کتابی کوچک بنام (اعجاز قرآن) و غیر اینها ولی افسوس که تا این زمان که سنه (۱۳۹۵) هجری است و قریب سی سال از فوت ایشان میگذرد هنوز هیچکدام بچاپ نرسیده

کتاب تلامذة آية الله اصفهانی آمیرزادگی

که برای طلاب علوم دینیه از ضروریات است. بحمدالله والمنة، مرقومات و کتب تلامذة بزرگوار آنجناب که مطالب آن را از استاد معظم خود فرا گرفته اند و در مجالس تدریس، برای طلاب و دانشمندان بیان فرموده اند، مکرر بچاپ رسیده، و در دسترس طلاب علوم دینیه و عموم مردم میباشد، بعضی از آنها را من در اینجا نام میبرم، همه اینها بقلم عالم عامل ربانی و پرورش دهنده طلاب علوم دینی و احیاء کننده علوم قرآنی، حضرت حجة الاسلام آقای آمیرزا جواد آقا تهرانی ساکن مشهد میباشد.

کتاب (عارف و صوفی چه میگوید) در بیان بطلان مرام فلسفه و عرفان با دلیل و برهان، و کتابی بنام (میزان المطالب) دو جلد است، در توحید و نبوت و امامت و معاد، و کتاب (بررسی در پیرامون اسلام) در رد بر کسروی، و کتاب (فلسفه اسلامی و بشری) و کتاب (بهائی چه میگوید) و رد بر آنها، و کتاب (آئین زندگانی) بدستورائمه اطهار علیهم السلام

و کتابهای بقلم عالم عامل و متبع کامل، بینای علوم قرآن، و بیان کننده آن، غواص بحار انوار اهل بیت نبوت و رسالت، حضرت حجة الاسلام آقای حاج شیخ علی نمازی شاهرودی، نوشته شده که بعضی بچاپ رسیده و بعضی در کار چاپ است (کتاب مستدرک سفینه البحار) که چندین جلد است و تا اکنون سه جلد آن بچاپ رسیده، مشتمل است بر علم رجال و تفسیر قرآن و اخبار اهل بیت، و هر کجای آن شده بمناسبت، روش استاد معظم خود را در تمیز بین علوم قرآن از فلسفه و عرفان پیروی نموده و بیان کرده اند.

و دیگر کتاب تاریخ فلسفه و تصوف فارسی و این کتاب کتابی است حکایت مانند که اسرار صوفیان را فاش میکند و توحید حقیقی اسلام را بیان میکند و ظاهر میسازد که فلسفه و تصوف از خارج آمده مربوط بدین اسلام نیست و (ارکان دین فارسی) و کتاب (اثبات ولایت فارسی) و کتاب (مقام قرآن و عترت در اسلام) و کتاب (مناسک حج) و مزایای موضوعات و احکام آن، اینها همه بچاپ رسیده، و کتابهای نفیس دیگر هم هست که هنوز بچاپ نرسیده است.

تاریخ ولادت و فوت آية الله اصفهانی آمرزاسی

البته با این چند صفحه که مختصری از حال این عالم بزرگوار نوشتم نمیتوان مقامات علمی و مراتب تقوی و اخلاص ایشان به پیشوایان دین و دلسوزی ایشان برای طلاب و محصلین و پایه اطلاعات ایشان بر علوم فلسفه و عرفان و زحمات ۲۸ ساله در مشهد مقدس در بیان فساد افکار فلاسفه و اهل عرفان و سایر حالات روحی ایشان را بیان کرد، البته در این موضوع کتاب مستقلی لازم است، ولی بقاعده مالا یدرک کله لایترک کله چند کلمه نوشته شد و بتاریخ ولادت و فوت ایشان خاتمه میدهم.

ولادت ایشان در ماه محرم اول سنه (۱۳۰۳) هجری در اصفهان، پدر بزرگوار ایشان حجة الاسلام آقای حاج شیخ اسماعیل، رحلت ایشان در مشهد مقدس، روز پنجشنبه (۱۹) ذیحجه، آخر سنه (۱۳۶۵) هجری، که تمام عمر ایشان (۶۳) سال چندروز کم میشود.

تألیف سید محمد باقر نجفی یزدی، فرزند حجة الاسلام

آقای حاج سید عبدالحی طباطبائی علی الله مقامه

در تاریخ ۲۴ ذی قعدة سنه ۱۳۹۵ هجری



حضرت آية الله آقای امیرزاهدی اصفهانی اعلی الله مقامه صاحب
کتاب (معارف القرآن) در اصول اعتقادات اسلام و
تمیز بین علوم قرآن از فلسفه و عرفان، و شرح فساد قواعد
باطله فلاسفه و عرفان صوفیه از بیانات شافیه قرآن مجید و

هذا كتاب ابواب الهدى

ص

في بيان طريق الهداية الالهية ومخالفتة مع العلوم اليونانية

لآية الله العظمى فقيه اهل البيت^ع

الميرزا مهدي الاصفهاني

المتوفى في المشهد المقدس الرضوي عليه السلام في سنة ١٣٤٥ هـ اعلم الله مقامه

وله كتب شريفة غير هذا الكتاب

منها كتاب (معارف القرآن) وابطال معارف اليونان
وهو كتاب كبير في الاستدلال بالآيات والروايات — ومنها كتاب

(مصباح الهدى) في اصول الفقه وفيه ثمانمائة اصول

ومنها كتاب (المعارض والتورية) المسمى بالمواهب السنية

في معرفة المعارض والتورية في كلمات الامم الاستنباط الاحكام الشرعية

وكتاب (التصوارم العقلية على مفارق الشيخية)

(وكتاب وجه المجاز القرآن المجيد)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الملك العزيز القدوس العلي العظيم الذي يفعل
ما يشاء ويحكم ما يريد وفضل صلواته واجل تحياته على
اشرف انبيائه وسيد رسله محمد المبعوث بالحكمة و
العلم وآله المعصومين السالكين في طرق المعرفة وكشف
الحقائق بالنور المبين سيما على اللهم المحصين وغياث
المضطر المستكين ولي الامر وحجة العصر مصباح الظلمات
وكشاف الغشوات ودفاع المعضلات ودليل القلوات
فتاح ابواب الهدى وغلاق ابواب الردى المحجسة ابن
الحسن العسكري ارواح العالمين له الفداء ومجلى الدرر الفرج
ولعنة الله على اعدائهم والغاصبين لمحقوقهم الساترين لعلومهم
اجمعين من الاولين والآخرين

وبعد فنقول الحقير الفقير الى الله العلي العظيم

الكبير المتعال محمد المدعو بالهدى اردت بحول الله و
قوته ان اكتب رسالة مختصرة تكون هادية الى ابواب الهدى
وسادة عن طرق الردى فسميتها ابواب الهدى و
رتبتها على مقدمة وابواب

أما المقدم فنقول قد تحقق في محله ان عمدة

وجه اعجاز القرآن المجيد علومه وحكمه الجديدة في مقابل العلو
الحكمة القديمة فان الحديث يقابل القديم وهو بمعنى الحديث
يقال رجل حدث السن وحدث السن اي جديد كما يقول الرجل
لصاحبه ما الحديث اي الجديد الذي سمعت اوردت فكل علم
وحكمة جديدة نزلت من السماء فهو حديث وشاع القول بان
حدثني فلان عن رسول الله صلى الله عليه واله وحدثني ابي عن ابيه
ويقال للعلوم الالهية احاديث وللملحة العلوم محدثون واردة
مجرد لفظ الحديث من الخبر لفظ هو الحديث وقد روى الشيخ
المفيد قدس سره في ارشاده في فصل سيرة الحجة المنتظر صلوات
الله عليه قال وروى ابو خديجه عن ابي عبد الله صلوات الله عليه
قال اذا قام القائم عليه السلام جاء بامر جديد كما دعي رسول الله
صلى الله عليه وآله في بدو الاسلام الى امر جديد

ومن كان عارفاً بسياسة الخلق وانظر لركائس
ان العلة في ترجمة الفلسفة اليونانية وترويج مذهب الصوفية
الماخوذ بين من اليونان ما كانت الآسياسة لمغالبة علوم
اهل البيت عليهم السلام وانما الناس عنهم بعد ما فتحوا باب
التكلم في جميع الابواب قبل الترجمة وقد ظفروا بمقصد هم
بعد اخذ النتيجة وتغلبوا عليها كما غلبوا عليهم من حيث السلطة
الظاهرة فان المسلمين اشتغلوا بالعلوم البحثية النظرية

وبعد توجه الفلاسفة استغنوا بها عن علوم آل محمد صلوات
 الله عليهم حتى آل الأمر إلى البحث والاحتجاج معهم كما ينظر
 من تاريخ تاهن الأئمة صلوات الله عليهم بل انتهى الأمر إلى
 أن صغرت علومهم في انظارنا بعينهم فأولوا الكلام على العلوم
 البشرية اليونانية وزعموا أن فهم مرادات الأئمة في متوقف على
 تعلم العلوم اليونانية وهذا غير صحيح لأن حمل الفاظ الكتاب والسنة
 على المعاني الاصطلاحية وتوقف هداية البشرية على تعلمها بعدد ابهة
 جهل عامة الأمة بتلك الاصطلاحات الأتقلا منهم مساوق للخروج
 كلام الله تعالى وكلام رسوله عن طائفة العقلاء واحالهم تكميل الأمة
 إلى من يعلم الفلسفة اليونانية وهذا نقص عرض البعثة وهدم آثار
 النبوة والرسالة وهو ظلم دونه السيف والنان

وقد تفتت لهذا غواص بحار الأنوار العلامة المجلسي قدس
 سره في كتاب السماء والعالم من البحار في آف باب المعادن و
 البحارات والطبايع حيث قال أقول هذه الجنائفة على الدين وتشهير
 كتب الفلاسفة بيني المسلمين من بدع خلفاء الجور المعاندين للأئمة
 الذين ليصرفوا الناس عنهم وعن الشرع المبين

ويدل على ذلك ما ذكره الصفدي في شرح لامية
 العجم أن المأمون لما عهد إلى بعض ملوك البضا رى أطلته صاحب
 جزيرة قدس طلب منهم خزائن كتب اليونان وكانت عندهم مجموعة
 في بيت لا ينظر عليهم أحد فجمع الملك خواصه من ذوي الرأي واستشارهم

في ذلك فكلهم اشار بعدم تحويرها اليوم الا مطران واحد فانه قال
 جهرها اليوم فما دخلت هذه العلوم مع دولة محمد الا افسدتها
 ووقعت الاختلاف بيني علمائها

وقال في موضع آخر ان الماصون لم يتفكر العقل والتعريب
 اى لكيت الفلاسفة بل نقل قبله كثير فان يحيى ابن خالد ابن برمك
 عرب من كيت الفرس كثير مثل كليلة ودمنة وعرب لاجله كتاب
 المجسطي من كيت اليونان والشهود ان اول عرب كيت اليونان
 خالد بن يزيد ابن معاوية لما اولع بكيت الكيمياء

ويدل على ان الخلفاء واتباعهم كانوا ماكين الح
 الفلسفة وان يحيى البرمكي كان محباً لهم وناصراً لمذهبهم ما رواه
 الكشي باسناده عن يونس ابن عبد الرحمان قال كان يحيى ابن خالد
 البرمكي قد وجد على هشام شيئاً من طعنه على الفلاسفة فاحب انه
 يغري به هارون ويضربه على القتل ثم ذكر قصته طوله في ذلك وفيها
 انه اخفى هارون في بنية ودعى هشاماً ليناظر العلماء الى آخر
 القصه انتهى ما نقلناه من البحار

فالواجب علينا الاقتداء بالشيخ الاعظم محمد بن
 يعقوب النخعي قدس سره وسائر اصحابنا الائمة قدس الله
 اسرارهم الزكية فانه بعد انتشار الفلسفة وغلط العلوم الالهية
 بالعلوم البشريه وغلبة الجهالة على الناس كما صرح به في اول الكتاب
 قام بضبط العلوم الالهية

قال الكليني في أول كتاب اصول الكافي —

أما بعد فقد فهمت يا أخي ما شكوت من اصطلاح أهل دهرنا
على الجهالة وتواضعهم وسعيهم في عمارة طرقها ومباينة العلم
وأهلها حتى كاد العلم معهم أن يازر كلهم وتنقطع موارده لما قد
رضوا أن يستندوا إلى الجهل ويضيعوا العلم وأهلها وسألت
هل يبع الناس المقام على الجهالة والدين بغير علم إذا كانوا ^{خلين} ^{خلين}
في الدين مقرين بجميع أصوره على جهة الاستحسان والسبق إليه
والتقليد للأباء والأسلاف والكبرياء والآكالي على عقولهم
في دقيق الأشياء وجليلها انتهى

فلا بد لنا من التذکر باساس العلوم البشریه ومبانیها
والنتایج الحاصلة منها بعد استكمالها بکرة النظر في قول البشر
وآبائهم وغورهم فيها فان القرآن المجید جاء من اللد الغریز
المجید هادياً لاساسها وقالعالبنيانها ودا فعمالما يتولد منها
بالحمل وجهه واتم بيان

ثم التذکر باجمال ما جاء به القرآن ثم الاستشهاد
بقيام الامة، واصحابهم وسائر اصحابنا المحدثين وفقهائنا
المرضيين رضوان الله عليهم اجمعين بالمدافعة لها والتصریح
ببطلانها فان معرفة ذلك من اعظم ابواب الهدى هذا ما
اوردناه في المقدمة ليكون الطالِب على بصيرة من المطالب و
انفتاحاً لآبواب الهدى فنورد الكلام في ابواب ولا بد من طلب المفتح

ومفتاح الاجواب امر واحد وهو مفتاح ابواب الهدى و
هو معرفة النفس بالمعرفة الجديدة المنالدة من السماء في
مقابل المعارف القديمة اليونانية البشرية المتولدة من الافكار

فنقول ان المراد من نفس الانسان حقيقته وذاته المعبر
عنها بلفظ انا والظل الحادث الكائن وعند تمثلها بالصورة
بالشبح وعند وجدانها الحياة والشعور بالروح وعند التجسد
بالجسم بالانسان فهي علاما عرفها صاحب الشريعة بالتذكر هي شيء
بالغير مظلم الذات حادث باق وهي فاقدة بذاتها لذاتها
نظير الظل من حيث انه شيء بالغير فاقدة للنور الخارجي فهي
من حيث ذاتها ليست عاين النور اعني نور الشعور والعقل و
العلم والفهم والحياة والقدرة والقوة فلا مسمية لها من
حيث ذاتها بل هذه الانوار القديمة كلها خارجة عن حقيقته
ذاتها وتلك الانوار ملك لرب الغزوة يؤتيا وباخذها وليس
محصيها تحت قدرة البشر لان القدرة والقوة والمسمية تكون
بتلك الانوار لا بغيرها فهذا حال النفس مع الانوار الخارجية عن
ذاته فكيف بجاله مع معرفة رب الغزوة وشهوده تعالى ودونيته
بحقيقته الايمان فان معرفته تعالى ولقائه يكون به تعالى لا بغيره
ولا يكون تحت احتياج البشر وقدرته كما سيأتي تفصيله ان شاء الله
في الابواب الالية فانتظر لما اتلوا عليك

ولما تحقق بالعلوم الالهية عدم تجرد النفس
 (باصطلاح الفلاسفة) و فقرها وخلوها عن الانوار القدسية
 يكون اساس قيام الرسول صلى الله عليه وآله ونزول القرآن على الذكر
 برب الغر وتبئيه الناس عن نوم الغفلة والجهالة بفقرهم و
 حاجتهم وبالرأفة في محضه تعالى كي يعاينوا افاضته الانوار
 في قلوبهم ويحصل لهم المعاينة لفعل الله تعالى في اشراح صدورهم
 وتتوزع قلوبهم وازدياد افهامهم وكشف الحقائق لهم فيعرفوا
 حينئذ صدق الرسول صلى الله عليه وآله في دعوته اياهم الى هذا
 الطريق وبمعايينه افاضاته تعالى معرفته لهم وكتابة الايمان
 في قلوبهم ونزول الكنية عليهم فيعاينوا شهادة الدر عز وجل
 لصدق رسوله الاكرم صلى الله عليه وآله وسلم

وهذا الذكر اول درجة اخراج الناس من ظلمات
 الجهالات الى نور العلم والمعرفة قال الدر عز وجل الرأ كتاب
 انزلناه اليك لتخرج الناس من الظلمات الى النور
 وقال تعالى قد جاءكم من الله نور وكتاب مبين يهدي به الله
 من اتبع رضوانه سبل السلام ويخرجهم من الظلمات الى النور باذنه
 ويهديهم الى صراط مستقيم وقال عز وجل يا ايها الذين امنوا
 اذكروا الله ذكرا كثيرا وسجوه بكرة واصيلا هو الذي يصلي
 عليكم وملائكته ليخرجكم من الظلمات الى النور وكان بالمؤمنين رحما
 تحسبتم يوم يلقونه سلام) وقال تعالى او من كان

صَيًّا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلَهُ
 فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِنَجَارِحٍ مِنْهَا كَذَلِكَ فَزِينٌ لِلْمُكَافِرِينَ مَا كَانُوا يَعْبُدُونَ
 ، وقال عز وجل أفمن شرح الله صدره للإسلام
 فهو على نورٍ من ربه فويل للقاسية قلوبهم من ذكر الله ،
 وقال عز وجل ومن لم يجعل الله له نوراً فما له من نور ،
 وغير هذه الآيات وكلها دالة بأن الأنوار خارجة عن ذات الإنسان
 يعطيها وماخذها الله تعالى وفيها دلالات على ما شرحناه في الجمل في باب
 معرفة النفس وانها فاقده لكل الأنوار والكلمات كلها تكون =
 بالأنوار والنفس غير مجردة عن اصطلاح العلائق وغير ناطقة بذاتها
 وكل كالاتها تكون بالغير والنفس ممكنة في المكان وانها زمانية و
 هذه دلالات من الآيات المباركات

الروايات في معرفة النفس الإنسان

أما الروايات فاعلم انه قد تواترت الروايات في خلقه الاضلة
 والاشباح والارواح وانها زمانية مخلوقة من اهل عليين ومن
 العليين وان ارواح الشيعة خلقت من فاضل طينة ابدان
 الامم وان نورهم عليهم السلام نور قلوب شعيتهم ونور الحياة القلوب
 من العلم والعقل كلها افاضات من الله سبحانه الى ارواحهم وليس
 ذات الروح نفس تلك الأنوار بل المخلوقات الاولى التي ابدعها
 الله تعالى بالنور ما كان لها وجود وكان لها الكون العرضي كما في رؤا
 عمران الصابغ وان روح الحياة تفاض على الروح في الرحم وان الروح

تخرج من البدن حال النوم وشعائها متصلة الى البدن وقد تقبض ^{روح}
الحياة والعلم والعقل من الروح

ففي رواية الطائفة الروح متحرك كالريح وانما سمي ^{روحاً}
لانه اشتق اسمه من الريح وانما اخرج على لفظه الريح
لان الروح مجانس للريح

وفي رواية الاحتجاج مع الزنبرق صرح بذلك ايضا ^و
وان الارواح نامون في حالة ^{يقظة} الابدان لا يشعرون بانفسهم ^و
يفقدون الحياة قبل القضاء ^{واشتبه على الملائكة في}

ليلة المعراج وتوهما ان نور خاتم الانبياء صل الله عليه واله حقيقة
ذاته هم ولم يعلموا ان هذه الانوار مفاضة عليه وهو نظير نور ربه

وان نور العلم والايان مفاضة على الارواح

والدنيا دار الغرور والجهل وبعث الله الرسل لتقويم الخلق وتعليم الحكم
الالهية وتزكية الناس حتى يصلوا الى درجات العلم ويعرفون ان
الانوار القدسية من العلم والعقل والشعور والفهم كلها خارجة
عن ذوات الارواح ^{صحيحة} يجردونها ويفقدونها بمشيئة الله ومن هذه
الجهه سمي الروح قلباً لتقلبه في الاحوال المختلفة حاله الوجودان
للانوار وحالة الفقران في درجات مختلفة

قرب هذه الاحوال المختلفة يجردون ويعرفون ^{هو}
الله تعالى فيعرجون الى مقام قربه تعالى باذنه جل جلالته ومن
حيث ان ذات الانسان ليست العلم والشعور ^{شبه} عليه الامر

فزعهم ان الادراك والشعور ذاته له ولو كان ذاته العلم والشعور
لما جهل ذاته لانهم خلاف ذاته

في البحار في باب ان المعرفة منه تعالى عن المحاسن
سندا عن زراره عن ابي جعفر عليه السلام قال ليس على الناس ان يعلموا
حتى يكون الله هو المعلم لهم فاذا اعلمهم فاعلمهم ان يعلموا

وفي البحار في باب ان المعرفة منه تعالى سندا عن ابي
بصير عن ابي جعفر عليه السلام قال قال ابي لا علم ان هذا الحب لله يحبونا
ليس بشيء صنعتموه ولكن الله صنعها وفي البحار عند سندا عن الحسن
ابن زياد قال سألت ابا عبد الله عليه السلام عن الايمان هل للعباد
فيها صنع قال لا ولا كرامة بل هو من الله وفضل

وبهذا يظهر ان تذكر الانبياء بان العلم والايمان
ببدي الله يعطى ^{عبادة} ويأخذ ويزيد وينقص على اختلاف طلبهم و
نياتهم واعمالهم يوجب اوائنة القلوب افعال الرب تعالى في
الاخذ والاعطاء ويوجب فتح الباب الى ^{مجاهدة} شهود ^{تعالى} وطرق
عرفانه بانه هو المعروف لنفسه الى عبادته في درجات مختلفة واليه
يشير بيانات الامام الصادق عليه السلام في التوحيد قال ابن ابي
العوياء وما زال يعدد على قدرته التي هي في نفسي التي لا ادفعها
حتى ظننت انه سيظهر فيما بيني وبينه

فظهر مما ذكرنا ان وجود انوار القدس يكون
بازفة الله تعالى ولها درجات وقدانها ايضا لها درجات

يعبر عنها في القرآن بالهداية والاصطلاح والطبع والختم و
الربن والغشوة والعمى عدلا منه تعالى وذلك لادبار الناس
عن احكام عقولهم التي هي الحجج الباطنية لهم وعليهم

الباب الاول

من ابواب الهدى وهو باب الابواب انه لا جامع بين العلوم
البشرية والعلوم الجديدة الالهية في شيء من الاشياء حتى في
مدخلها وبابها فان باب التعليمات هو الالفاظ الحائية عن المراد
والالفاظ في العلوم الالهية اشارات الى نفس الحقائق
الخارجية سواء كانت من اسماء رب الفرح جل شانده او التي يشار
بها الى الحقائق النورية من العقل والعلم والفهم والحياة والشعور
والقدرة والوجود وما يلحق بها او ما يشار بها الى الحقائق المظلمة اعني
غير نبع الانوار القديمة من الموجودات وكونها وثبوتها وتباها

كما في الكافي باب معاني الاسماء عن هشام ابن الحكم =

انه قال يا عبد الله عليه السلام عن اسماء الله واشتقاقها الله مما
هو مشتق فقال يا هشام الله مشتق من اله والالتقيضي مالوها والاسم
غير المسمى فمن عبد الاسم دون المعنى فقد كفر ولم يعبد شيئا ومن
عبد الاسم والمعنى فقد اشرک وعبد اثنين ومن عبد المعنى دون الاسم
فذاك التوحيد اقرهت يا هشام قال قلت زدت في قال لله تسعون
اسما فلو كان الاسم هو المسمى لكان لكل اسم منها اله ولكن الله صغيرك
عليه بهذه الاسماء وكلها غيره يا هشام الجزاء اسم للمأكول والماء اسم

(١٣)

للمشروب والشوب اسم للملبوس والنار اسم للمحرق أفهمت يا هشام
فيها تدفع به وتفاضل به أعدائنا الملحدين مع الله عز وجل غيره
قلت نعم فقال نفعلك الله به وثبتك يا هشام

اقول وهذا هو الجري على الفطره

واما في العلوم البشريه فالالفاظ قوالب للمتصورات
والمعاني والمرادات عندهم المتصورات الذهنيه كائنه ما كانت

الباب الثاني

من ابواب الهدى معرفة العقل والعلم ومعرفة التعليم

فأعلم ان العقل الذي يشار اليه بلفظ العقل في العلوم ^{له} الآ-

هو النور الظاهر بذاته لكل من هو واحد له يظهر للانسان

به عن الافعال وقبحها ويعرف به الجزئيات ايضا

(في المستدرک باب جهاد النفس عن علل اشرايع مندا

عن علي ابن ابي طالب صلوات الله عليه ما ان النبي صلى الله عليه واله

سئل مما خلق الله عز وجل العقل الى ان قال فيقع في قلب الانسان

نور فيفهم الفريضة والسنة والجميد والردى الآ ومثل العقل

في القلب كمثل السراج في وسط البيت

وفي الاختصاص قال الصادق عليه السلام خلق الله

العقل من اربعة اشياء من العلم والقدرة والنور والمشية ^{تالي}

وفي الكافي عن عبد الله ابن سنان عن ابي عبد الله عليه السلام

قال حجة الله على العباد النبي ^ص والحجة فيما بين العباد وبين الله (العقل)

واما في العلوم البشريه العقل هو فعلية النفس

باستخراج النظريات عن الضروريات ولهذا ليست المعقولات

عندهم الا الكلمات

وحقيقة العلم في العلوم الالهيه هو النور الظاهر

بذاته عند من يعلم شيئا ويحبه وان كان جاهلا بحقيقة ذلك

الشي لان العلم بالشي ذو درجات وزمام امره بيد الله تعالى

يعطى ويمنع حسب مشيئة تعالى

وامسا العلم في العلوم البشرية فهو الصورة ^{صلته} الحاصلة
 للشيء لدى النفس او حضورها لديه ولهذا ينقسم العلم عندهم
 الى الحصول والحضور وينقسم الحصول الى التصور و
 التصديق بالامر المتصور واما س العلوم الحكيمية الفلسفية
 على العلم الحصولي كما هو واضح

واما للتعليم في العلوم الالهية ^{انما هو التذكر} الى الانوار
 القدسية وهي نور العقل والعلم والفهم واحكامها وسوق الناس
 الى وجدان هذه الانوار ليعرفوها بها لا بغيرها ويعرفوا ساير
 الحقائق بها وافراج الناس من ظلمات التصورات والتصديقات
 المظلمة بالذات فشان المعلم الالهى هو التذكر فقط كما في
 قوله تعالى في القرآن لبنية الكريم ^م انما انت مذكرة مستعمل مصير
 وما يتذكر الا من ينسب انما يتذكر اولوا الالباب

ويكون عرفان الناس لتلك الانوار بنفس تلك الانوار
 والعرفان بها ذو درجات وفي كل درجة معصوم من الخطا وكما
 معرفة هو التوجه اليها ليعاينوها ويعرفوا بها حقائق الاشياء
 وهذه الانوار آيات وطريق الى معرفة رب الغزاة جل
 شانها بنفسه لا بتلك الانوار وحده ان وجدان هذه الانوار يكون
 باذن الله تعالى وهو عين القرب والكرامة فيدور مدار الطاعة
 والتقوى فيختلف ^{درجات} وجدان الناس لتلك الانوار حسب افاضته تعالى

واما التعليم في العلوم البشرية فهو استخراج التصورات
 والتصديقات النظرية عن الضرورية كما يحصل اليقين بثبوت المحمول
 على الموضوع بعد اسقاط حد الوسط في النتيجة طالبا للواقع او حاشا
 فان القطع يخطئ تارة ويصيب اخرى ولا اختصاص لها ببطانة
 دون اخرى

الباب الثالث

من ابواب الهدى معرفة الاستدلال على الله تعالى شأنه
 ومعرفة من هو معروف بالآيات فالذي في العلوم الالهية صان
 لما في العلوم البشرية

اما الاستدلال عليه تعالى شأنه في العلوم الالهية يكون
 اساسه على التذكر بالانوار الظاهرة بذاتها من العلم والعقل و
 الفهم التي هي ذواتها الاشارة الى رب العزة الذي هو مالكها
 والقاهر عليها فان هذه الانوار منظرية بذاتها ان وجدناها وقد
 لا يكون حيث ذاتها بل يكون بمشيئة خالقها ان يجدها انسان و
 يفقدها انسان آخر ويكون اساسه على التذكر بان الحقائق المطلقة
 الذات اى سائر الموجودات غير هذه الانوار القدسية التي تكون
 مكتشفة بهذه الانوار حيث ذواتها الاشارة الى من بمشيئته
 يكون الحدوث والبقاء والزوال والتغير والتبدل

ونتيجة الاستدلال بالآيات اخراج رب العزة عن حد
 النفي والتعطيل لان الموجود لا يمكن بدون الموجد وحيث ان

ذاته لا يتصور ولا يصير معقولا ولا مفهوماً فيخرج عن
حد التشبيه أيضاً

وأيضاً نتيجة الاستدلال في العلوم الإلهية الوله والحيرة و
الدهشة في معرفة ذاته تعالى ولا بد أن يكون كذلك ولهذا يقال
له تعالى الله وسياح تفصيله

وأما الاستدلال في العلوم البشرية بخلاف ذلك فإن
اسمه على الاستدلال من المعلومات المتصورة على العلة المتصورة
بوجوبها

ولا بد في مبناهم على تصور الخالق بوجوب لا تمنع التصديق
بلا تصور مع انه أيضاً معلومية الأشياء عندهم نظرية

وأما الذي هو معروف بالآيات في العلوم الإلهية هو
المملك الحي القيوم العالم القادر القدر من المالك للوجود و
العلم والعقل والقدرة رب العظمة ورب البراء والكبرياء
الخالق للوجود والعلم والعقل بمشيئته وهو الذي يمتنع ذاته أن
يصير معقولا ومعلوماً ومفهوماً ولا يصل العقل إلى درك مسخ
ذاته وطور خلقته للعلم والعقل والوجود والحياة بمشيئته
وإلى درك طور خلقته للحقائق المظلمة الذات وحدوثها و
بقاؤها وإلى درك طور عدم محدودية ذاته ومباينة ذاته
مع مخلوقاته بالبينونة الصافية لا الغريبة

فاذا امتنعت ذاته تعالى المعقولة والمعلومية
ولا يدرك العقل هذه المعارف فلا بد للعارف ان يعرف كل
ذلك به تعالى شانه لا غيره (في توحيد الصدوق قال امير المؤمنين
عليه السلام حجب العقول ان تتخيل ذاته في امتناعها من الشبه و
اشكل وفي تحف العقول قال حسين بن علي عليهما السلام حجب
عن العقول كما احجب عن الابصار وفي كتاب حق اليقين للشهرستاني
قال الامام الباقر عليه السلام كلما ميزتموه باوهامكم في ادق معانيه
فهو مخلوق مضموع مثلكم مردود اليكم وفي الصحيفة السجادية بعد
ما قرء عليه السلام قوله تعالى وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
يقول سبحانه من لم يجعل في احد من معرفة نعمه الا المعرفة بالتقصير
معرفة كما لم يجعل في احد من معرفة ادراكه اكثر من العلم بانه
لا يدركه فشكر عز وجل معرفة العارفين بالتقصير عن معرفته وجعل
معرفةهم بالتقصير شكراً كما جعل علم العالمين انهم لا يدركونه ايماناً
وعلماً الحديث

وفي كتاب التوحيد مسنداً عن ابي عبد الله عليه السلام قال انما
عرف الله من عرفه بالله ومن لم يعرفه به فليس يعرفه انما يعرف غيره
ليس بين الخالق والمخلوق شيء الا ان قال ولا يدرك معرفة الله الا
بالله والله خلوص خلقه وخلقة خلوصه وعن الحسن بن مسعود عن ابي عبد
الله عليه السلام في قوله عز وجل واذا اخذ ربك من بنى آدم قال كان ذلك معاً
الله فاناسهم المعانيه واثبت الاقرار في صدورهم الخ والتقصير

وهو الله تعالى المعروف بذاته لذاته والكاللثة وافعاله
 بغيره في درجات غير متناهية وغير واقعة على حد لا حد حتى خاتم
 الانبياء صل الله عليه وآله وهي تمثيلية يعرف نفسه لمن شاء
 واما في العلوم البشرية فهو تعالى ^{بغيره} مصدر أو مفهوم
 الوجود وجميع الكالات راجعة الى حقيقة الوجود والموجود
 المجهول كلها من لوازم ذاته لا تمنع تخلف المعلول عن علته
 التامة كما هو مذهب المحققين من الفلاسفة او انه تعالى
 عين اطوار حقيقة الوجود على زعمهم والكالات كلها راجعة
 الى تلك الحقيقة وهو مذهب التصوف والفرقان ومقالة
 اكيونان الحكيم اليوناني فرب الغزة الذي يدعو اليه
 القرآن المجيد والرسول الكرم غير الذي يصفه الفلاسفة ^{بشبهه} بالصورة

الباب الرابع

من ابواب الهدى معرفة رب الغزة جل جلاله على تعريف نفسه
 لعباده وايصالهم الى رؤيته ولقائه بنفس ذاته وانها في
 العلوم الالهية محققة واقعية ولكن به تعالى وممتنعة بغيره
 بخلاف ما في العلوم البشرية فانها ممتنعة بحقيقة المعرفة
 اقول ان معرفة الله تعالى ومعرفة كالاته ^{بافعاله}
 ممتنعة في العلوم الالهية بالنور العلمي والعقلي فكيف
 بالتعقلات والتصورات والمنوجات الخيالية والتوهمية
 بوجه من الوجوه وقد ذكرنا في الباب الثالث قول امير المؤمنين =

عليه السلام حجب العقول ان تتخيل ذاته في امتناعها عن
 الشبه والشكل وقول الامام حسين ابن علي عليه السلام احتجب
 عن العقول كما احتجب عن الابصار وقول الامام الباقر عليه السلام
 كلما فيتموه باوهاكم في ادق معانيه فهو مخلوق يصنع مثلكم
 مردود اليكم

بل تنحصر معرفة ذاته وكالاته وافعاله بذاته تعالى و
 يتعرفه لنفسه وهذه المعرفة غير المعرفة بالآيات التي كانت
 نتيجتها اخراج ذات الدر من الحدس حد النفي وحده التشبيه وقد
 تطول واحسن الى بنى آدم وعرفهم نفسه في العوالم السابقة وفي
 عالم الذر ويعرف نفسه لهم في هذا العالم النبوي ايضا تصديقا
 لانبيائه وتصديقا لصحة نبوة نبي الاسلام صلى الله عليهم اجمعين
 حيث يدعوننا الى الله ويقولون احيبوا داعي الله ليعرف نفسه
 لكم ويوصلكم الى لقاءه ورؤيته ووصاله ويعرفكم رحمته ورافته
 وعظمته وقدره وافعاله في درجات غير متناهية وكلها بمشيئة تعالى
 اذا شاء يعطي واذا شاء يمنع

وبهذه البشارة العظيمة بعث حبيبنا ونبيه الخاتم
 صلى الله عليه وآله قال الله تعالى في القران المجيد واعلموا انكم
 ملاقوه وبشر المؤمنين فبشر النبي الكريم صلى الله عليه وآله معرفة
 تعالى ورؤيته بحقيقة الايمان وهي المعرفة والرؤية بالقلب
 بتعرف نفسه وارائته نفسه لعباده فيعرفونه به لا بالعلم والعقل

وعرف نفسه لرسوله صلى الله عليه وآله ولولمته
 امير المؤمنين عليه السلام كما في كتاب توحيد الصدوق قدس سره
 في باب الرؤيه عن يعقوب بن اسحاق قال كتبت الى ابي محمد عليه
 السلام وسالته هل رأى رسول الله صلى الله عليه وآله ان الله
 تبارك وتعالى ارى رسوله بقلبه من نور عظمته ما احب
 وفي التوحيد مندا عن ابي الحسن الموصلي عن ابي عبد الله عليه
 السلام قال جاء خبر الى امير المؤمنين عليه السلام فقال يا امير المؤمنين
 هل رايت ربك حين عبده فقال ويحك ما كنت اعبد رباً ما اراه
 قال وكيف رايت قال وملك لا تذكره العيون في مشاهدة
 الابصار ولكن رآته القلوب بحقايق الايمان =
 وارى نفسه لعباده في عالم الميثاق ويراها ^{صنون}
 في هذه الدنيا ففي كتاب التوحيد مندا عن ابي بصير عن ابي
 عبد الله عليه السلام قال قلت اخبرني عن الله عز وجل هل يراه
 المؤمنون يوم القيامة قال نعم وقد رآه قبل يوم القيامة فقلت
 متى قال حين قال لهم الست بربكم قالوا بلى ثم سكت ساعة
 ثم قال وان المؤمنين ليرونه في الدنيا قبل يوم القيامة الست
 تراه في ذلك هذا قال ابو بصير فقلت له جعلت فداك =
 فحدثت بهذا عنك فقال لا فانك اذا حدثت به فانكره
 منك جاهل بمعنى ما تقول ثم قدر ان ذلك تشبيه كفر و
 لبيت الرؤيه بالقلب كالرؤيه بالعين تعالى الله عما يصفه =
 المشبهون والملمحون =

وبشر رسوله صلى الله عليه وآله معرفة تعالى به و رؤيته
بحقيقة الايمان ولقائه ووصاله ومعرفة افعاله ودوته الحقا
وكنهه الممكنات به تعالى من غير نهاية في درجاتها فيكون رب العزة
هو الشاهد الاكبر لجميع ما بعث به محمدا صلى الله عليه وآله كما قال
تعالى قل ابي سبيحى اكرم شهادة قل الله شهيد بلى وبنيكم

واما معرفة الله تعالى في العلوم البشرية اما الفلاسفة
فقد اتفقت كلمتهم على ان معرفة غيره اياه تعالى بحقيقة المعرفة وكنهه
المعرفة وكذا رؤيته غيره اياه تعالى ووصاله ولقائه وكذا معرفة
كالاته واطوار افعاله وكنهه مخلوقاته بشدة غير متناهية في درجات
غير متناهية بديهي الامتناع وذلك بقصر بصرهم ان مقام الاهدية
لا اسم له ولا رسم وهو غيب مطلق هذا على مذهب الفلاسفة واما
عند العرفاء فامتناعها ابدى لعدم الغير هناك في باب الواقع فيعرف
غيره اياه وكل الاشياء عندهم اطوار الوجود وهو تعالى ظهر بهذا الاطوار
وليس غيره ديار

فمعرفة تعالى يكون بالوجه عند
الفلاسفة وبالنفاء فيه عند العرفاء وان مصداق مفهوم
الوجود هو رب العزة عند الجميع اما على نحو التشكيك بالشدّة و
الضعف فيكون هو تعالى مرتبة شدة ذلك وهو قول الحكماء
واما على التطور فكل الموجودات اطوار حقيقة واحدة بلا
تشكيك في المصداق وهو قول العرفاء فالحكماء يزعمون انه

لمكان امتناع العلم المحسوس والحضورى به تعالى يكون معرفته
 بمفهوم البديوى التصور وهو معرفته بوجه والعرفاء يزعمون
 الفناء فيه بالتجريد وهذا الزعم منهم مبنى على تجرد النفس الناطقة
 وانما الحى العاقل بذاتها وعند التجريد حيث انهم يرون الوجود بلا
 حدّ ويغفلون عن اشقيتهم ولا يشعرون بها فيزعمون فقال لهم في الوجود
 الذى هو الله تعالى بزعمهم فلا غير هناك اصلا وهو التوحيد الخالص ^{عندهم}
 واما في العلوم الالهية لا مفهوم لحقيقة الوجود لان
 الفهم يكون بحقيقة الوجود فالمتغوليه خلاف ذاته وهو مملوك
 لله عز وجل لان امره بيه مالمه في اعطائه وضعه وحرابته الشد ^{يده}
 والضعيفه فلولم يكن له مالك كذا لك لكان اقتضاها واحدا بالنسبة
 الى الجميع بعد اعتبارية الماهيات فبحان من بيده زمام الوجود
 يعطى ويمنع على حسب مشيئته والفعله في مقام التجريد عن الانبياء
 المظلمة ذاتا غير مستلزم للفناء في حقيقة نور الوجود فان الظلمة
 لا ينقلب الى النورى

واما الفناء في الله جل جلاله فهو كذب وتوهم محض نشأ
 من الاحتجاب عنه تعالى لادبارهم عن علوم القرآن وصناعتهم لمقالة الكبر ^{فان}

من ابواب الهدى معرفة ان لرب الفز في العلوم الالهية كالات
 وكالات آيات وعلامات ولا نهاية لكالات كانه لا نهاية لذاته
 فزوجل ومن كالات العلم المظاهر بآياته الافاقية والتقسيم
 واعلم بان علمه تعالى كان بالاشياء قبل كيان الاشياء وكان
 عالما ولا معلوم وعلمه بالاشياء كان بنفس ذاته المقدس في
 رتبة ذاته التي هي نفس الازل والابد والاحد ولا نهاية لعلمه
 كالا حد لذاته فهو عالم بالممكنات ولا يمكن وعالم بجميع اطوار
 الممكنات ولا طور وعالم بالنظامات الغير المتناهية التي منها
 هذا النظام الكائن على نحو التبعيه اذ لا يتبع فلا علمه
 بالنسبة الى تحقق النظام لان تحققه بمشيته فهو عالم بجميع
 الخصوصيات التقديرية في النظامات الكائنة وغير الكائنة
 وهو عالم بجميعها على النحو الذي يقع قبل ان يكون هناك شئ
 فلا واقعية لشي من الممكنات في رتبة علمه تعالى والعلم هو
 المرآت الرائي للغيوب وبآية لهذا نريد بيان انشاء الله
 ومن الكالات للمعالي القدرة الظاهرة بآياتها
 بلا نهاية وقدرته بنفس ذاته المقدس اذ لا متقدور بوجه
 من الوجوه لان شئ من الاشياء تكون بمشيته فذاته كل
 يمكن ان يقع بالمشية وهذا الذي ذكرناه في العلم والقدرة بحسب
 العلوم الالهية

واما في العلوم البشرية فكل الكلمات عن العلم
والقدرة وغيرها راجعة الى الوجود والمشيئة والارادة كلها
ذاته التي هي عين الوجود وحينئذ تكون تحقق الاشياء الممكنة
في مذهب الفلاسفة بالوجوب والضرورة بالمشيئة الذاتية الازلية
لا بالمشيئة والارادة التي هي فعل حادث لله سبحانه وتعبيرهم
عن المشيئة بالازلية مجيباً فلرعاية الشرايع عبروا بالمشيئة ولرعاية
اصول الفلاسفة عبروا بالازلية

وبعد كون علمه تعالى وقدرته تعالى عين ذاته ومشيئته
عين علمه قالوا بعلية العلم لتحقيق الاشياء وانكروا الفعل الحادث
لله تعالى ويقولون بان اثبات الفعل الحادث له تعالى موجب لتغيير
الذات بزعمهم وقالوا بان هذا النظام هو النظام الالهي في الكائنات
واستحالة تغييرها مما هو في علمه تعالى فوقها في القول بالجبر في افعال
العباد لان مشيئتهم منتزعة عن المشيئة الازلية ونتيجة ذلك ابطال
الشرايع ولغوية ارسال الرسل وانزال الكتب والوعد والوعيد من
غير تخلص من هذه العويصة واما في الواجب تعالى على مذهبهم
كما صرح به بعضهم في كلماته قالوا بالاجاب فيما يصدر عنه تعالى

.....

هذا على مذهب الفلاسفة واما

العارف فهو في فسخة من هذا بعد القول بوحدة الوجود بله الموجود

فانظر ايها العاقل المتشرع الى ثمرات العلوم البشري
وسياج هذه المقالات بيانات يرتفع بها اشكالها ثم ويتضح بها
مقصود الشرايع الالهية فانظر

الباب السادس

من البواب الهدي معرفة ان الحقايق النورية اى العلم والعقل
والفهم والحياة والوجود والحقايق المظلمة الذات اى ساير الاشياء
كلها مخلوقة بالمشية والمشيئة فعلة تعالى الحادث لا ذامة تعالى و
المخلوق الاول نود رسول الله صلى الله عليه وآله

في مقام النورانية وظله في عالم الاضلة والاشباح وجميع
العوالم مخلوقة من جوهر واحد ومادة بسيطة ^{خلقها الله} غير مركب من الحيولى و
الصورة باصطلاح الحكماء بل يكون الاختلاف في هذا الجوهر من
جهة عرو من العوارض والمخصص هو المشية لاشي آخر سوى المشية
وعالم الاخره مخلوقة من هذا الجوهر البسيط وهي محيطه بعالم الدنيا
وعالم الدنيا مخلوقة من هذا الجوهر المختلط بين الصافي والكدر من
جهة الاختلاف الحاصل فيه بالاعراض بمشيئة الله والارواح والروحانيات
مخلوقات من هذا الجوهر البسيط المادى والاجساد مخلوقة من المادة
المختلطة من العليين والسجينين ولا بد من فناء حالة الدنيا واطلاق
الانفاس من الطينتين وعود صفاؤها الى العليين وعود كدورتها الى
السجينين فيعود كل الى سنخه واذا خرج الروح من البدن في النوم او
في الموت تصعد الى السماء والى ما بين السماء والارض تنهبط ^{وتجسد}

وما قلنا ان العوالم مخلوقة من الجوهر البسيط مقصودنا عوالم
الاشباح والاضلّة اى الارواح والدينيا والاخره والجنه والناار
والاجسام والارواح من الملائكة والشياطين والجن

واما الانوار المجرده باصطلاح الحكماء كنور العقل
ونور العلم ونور الوجود ونور الحياه ونور خاتم الانبياء صلّى الله
عليه واله التى هى المثل الأعلى لرب العزه وهى العرش العلى وهى
اسمائه تعالى الاسم التكويني وكل هذه الانوار توجه الى نور واحد
وهو مقام نورانية سيد الرسل صيا الله عليه وآله اى نور وهب الله رسول
فهذه الانوار ليست من العوالم التى قلنا انها من الجوهر البسيط
هذا على ما في العلوم الالهيه وهو مقتضى الآيات والروايات المتواتره
(وقد نقل بعض هذه الروايات في الكتاب الكبير لمؤلف
هذا الكتاب الحاضر المسمى بكتاب معارف القرآن وتذكر بعض تلك
الروايات ههنا

عن الكافي عن محمد بن سنان قال كنت عندي بجمع عليه السلام
فاجريت اختلاف الشيعة فقال يا محمد ان الله تبارك وتعالى لم يزل متفردا
بوحديته ثم خلق محمدا وعليهما وفاطم صلوات الله عليهم فكنوا الف ذر
ثم خلق جميع الاشياء فاشهدهم خلقها واجرى طاعتهم عليها وفوض امورها
اليهم وهم يحلون ما يشاؤون ويحرمون ما يشاؤون ولن يشاؤا الا ان يشاء
الله تبارك وتعالى ثم قال يا محمد هذه البداية التى من تعدد ما مرق
ومن تحلف عنها محق خذها اليك يا محمد

وعن اكمال الدين سندا عن ثامن الائمة عن
 ابيائه عن امير المؤمنين عليهم السلام قال قال رسول الله صلي الله عليه
 واله ما خلق الله خلقا افضل مني ولا اكرم عليه مني قال علي فقلت
 يا رسول الله افانت افضل اوجيبرئيل فقال يا علي ان الله تبارك و
 تعالي فضل انبيائه المرسلين على الملائكة المقربين وفضلني على
 جميع النبيين والمرسلين والفضل بعدي لك يا علي وللائمة من
 بعدي وان الملائكة لخدمنا وخدم محبينا يا علي الدين يحلون العرش
 ومن حوله يسجدون بحمد ربهم ويستغفرون للذين امنوا بولايتنا
 يا علي لولا نحن ما خلق الله آدم ولا حوا ولا الجنة ولا النار ولا السماء
 ولا الارض فكيف لا نكون افضل من الملائكة وقد سبقناهم الى
 معرفة ربنا وتبجيله وتبليغه وتقديره لان اول ما خلق الله عز وجل
 خلق ارواحنا فانطقنا بتوحيده وتحميده ثم خلق الملائكة فلما شاهدوا
 ارواحنا نوروا واحدا استعظموا امرنا فسبحنا لتعلم الملائكة انما خلق
 مخلوقون وانهم من صفاتنا فسبحت الملائكة بتبجيلنا ونزهة عن
 صفاتنا فلما شاهدوا عظم شأننا هللنا لتعلم الملائكة ان لا اله الا
 الله واننا مجيد ولنا بالهة يجب ان نعبد معه او دونه فقالوا
 لا اله الا الله فلما شاهدوا كبر محلنا كبرنا لتعلم الملائكة ان الله اكبر
 من ان يقال عظيم المحل الا به فلما شاهدوا ما جعله الله لنا من العزة
 والقوة قلنا لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم لتعلم الملائكة
 ان لا حول ولا قوة الا بالله فلما شاهدوا ما انعم الله علينا و

اوجبه لنا من فرض الطاعة قلنا الحمد لله لتعلم الملائكة ما
 يحق لله تعالى علينا من الحمد على نعمه فقالت الملائكة الحمد لله
 فبنا اهدوا الى معرفة توحيد الله وتسميته وتلبيه وتحميده و
 تجديده ثم ان الله تبارك وتعالى خلق آدم فاودعنا صلبه وامر
 الملائكة بالسجود له تعظيما لنا واكراما وكان سجودهم لله عز وجل
 عبودية ولادم اكراما وطاعة لكوننا في صلبه فكيف لا الكون
 افضل عن الملائكة وقد سجدوا لادم كلهم اجمعون وانه لما اخرج به
 الى السماء اذن جبرئيل مشي مشي واقام مشي مشي ثم قال لي
 تقدم يا محمد فقلت يا جبرئيل اتقدم عليك فقال نعم لان الله تبارك
 وتعالى فضل انبيائه على ملائكته اجمعين وفضلك خاصة فتقدمت
 وصليت بهم ولا فخر فلما انتهيت الى حجب النور قال لي جبرئيل
 تقدم يا محمد وتخلف عنى فقلت يا جبرئيل في مثل هذا الموضع
 تفارقنى فقال يا محمد ان انتهاء حلالى الذى وضعتى الله عز وجل
 فيه الى هذا المكان فان تجاوزته احترقت اجنحتى بتعدى حدود
 ربي جل جلاله فخرجت في النور زخخة حتى انتهيت الى ما شاء
 الله من علو ملكه فنوديت يا محمد انت عبدى وانا ربك فاي اى
 فاعبد وعلنى فتوكل فانك نورى في عبادى ورسولى الى خلقى
 وحجتى على بريتي لك ولمن اتبعك خلقت جنتى ولمن خالفك
 خلقت نارى ولا وصياك اوجب كرامتى ولشيعتهم اوجب
 ثوابى فقلت يارب ومن اوصياك فنوديت يا محمد اوصياك

المكتوبون على ساق العرش فنظرت وانا بين يدي ربي الى
 ساق العرش فرأيت اثني عشر نورا في كل نور سطر اخضر عليه اسم
 وصي من اوصيائه اولهم علي ابن ابي طالب واخرهم مهدي امي
 فقلت يا رب هؤلاء اوصيائه بعدى فنوردت يا محمد هؤلاء
 اوليائه واوصيائه واصفيائه وحجبي بعدك على برتي وهم
 اوصيائك وخلفائك وخير خلقي بعدك وغرني وجلالي لا تظهرن
 بهم ديني ولا عليين بهم كلمتي ولا طهرن الارض باخرهم من اعدائي
 ولا مكنته مشارق الارض ومنغارها ولا سحرن له الرياح ولا ذلن
 له السحاب الصعاب ولا رقيته في الاسباب فلا نصرته يجندي
 لامدته بملائكتي حتى تلعو دعوتي وجمع الخلايق على توحيدى
 ثم لا ديمن ملكه ولا داو لن الايام بين اوليائه اليوم القيامة

وفي البحار جلد ٤ عن كثر جامع الفوائد مسندا عن الثمالى عن
 ابي جعفر صلوات الله عليه قال قال امير المؤمنين عليه السلام ان الله تبارك
 وتعالى تفرد في وحدانيته ثم تكلم بكلمة فصارت نورا ثم خلق من
 ذلك النور محمدا صلوات الله عليه واله وخلقني وذريتي ثم تكلم بكلمة
 فصارت روحا فاسكنه الله تعالى في ذلك النور واسكنه في ابداننا
 فنحن روح الله وكلماته الخبز

وفي البحار جلد ٤ في باب ان دعاء الانبياء استجيب
 بالتوسل بهم عن الامام . . . صلوات الله عليه قال علي ابن الحسين
 صلوات الله عليهما حدثني ابي عن ابيه عن رسول الله صلى الله عليه واله

قال قال يا عباد الله ان آدم لما رأى النور ساطعاً من صلبه اذ
 كان الله قد نقل اشباحنا (اى ارواحنا) من ذرورة العرش الى
 ظهره رأى النور ولم يتبين الا اشباح فقال يا رب ما هذه الانوار
 قال الله جل جلاله انوار اشباح نقلتهم من اثر بقاع عرشى الى
 ظهرك و لذلك امرت الملائكة بالسجود لك اذ كنت وعائماً
 لتلك الاشباح فقال آدم يا رب لو بعينها لى فقال الله جل جلاله
 تعالى انظر يا آدم الى ذرورة العرش فنظر ادم عليه السلام و وقع
 اشباحنا من ظهر آدم على ذرورة العرش فاطبع فيه صور اشباحنا
 كما ينطبع وجه الانسان في المرآة الصافية فرأى اشباحنا فقال
 ما هذه الاشباح يا رب فقال الله يا ادم هذه الاشباح افضل خلقتى
 و برباني هذا محمد و انا الحميد المحمود في افعالى ثققت له اسماً من
 اسمى و هذا على و انا العلى العظيم ثققت له اسماً من اسمى و هذه
 فاطمة و انا فاطرة السموات و الارضين فاطمة اعداءى عن رحمتى يوم
 فضل قضائى و فاطمة اوليائى عما يعزلهن و يشينهن فثققت له
 اسماً من اسمى و هذا الحسن و هذا الحسين و انا المحسن المجمل ثققت
 لهما اسماً من اسمى هو لا و خيار خلقى و كرام برتقى بهم آخذ و بهم
 اعطى و بهم اعاقب و بهم اثيب فتوسل الى بهم يا آدم و اذاد هتك
 داهية فاجعلهم الى شفاعتك فانى آليت على نفسى قسماً حقاً لا
 اخيب بهم أهلاً و لا ارد بهم سائلاً الى آخرة

وعن الكافي مسندا عن جابر ابن يزيد قال قال ابو جعفر
 صلوات الله عليه يا جابر ان الله اول ما خلق محمدا وعمرته الهلالية
 المهتدين فكانوا اشباح نور بين يديك الله قلت وما الاشباح قال ظل
 النور ابران نوريه بلا ارواح وكان مؤنثا بروح واحد وهي روح
 القدس فيه كان يعبد الله وعمرته ولذلك خلقهم علماء علماء بروه
 اصفياء الآخرة

وعن البحار جلد ٤ عن راض الجنان باسناده عن
 جابر الجعفي عن ابي جعفر صلوات الله عليه قال يا جابر كان الله ولا شئ
 غيره لا معلوم ولا مجهول قال ما ابتدع من خلقه ان خلق محمدا
 صلوات الله عليه واله وخلقنا اهل البيت معه من نور عظيمة فاوقفنا
 اظلة خضراء بين يديه حيث لا سماء ولا ارض ولا مكان ولا ليل
 ولا نهار ولا شمس ولا قمر يفصل نورنا من نور ربنا كشعاع الشمس
 من الشمس سبح الله تعالى ونعدهم ونحدهم حتى ^{وتعبدهم} عبادته ثم بدل اللذان
 بخلق المكان فخلق الآخرة ولا يؤوهم من هذه العبارة يفصل
 نورنا من نور ربنا ان نورهم من جنس نور ذات الله ونسخه لان
 هذا المعنى مفروغ عنه في المعارف الالهية ان الله لا يشبه شئ و
 بقول امير المؤمنين عليه السلام في دعاء الصباح وتنزه عن مجازته
 مخلوقاته واساس الدين على ان المخلوق مبين لمخالفة مباينة الصفة
 لا مباينة الغزله وعن سيد الساجدين عليه السلام في دعائه في يوم
 العرفة لا اله الا انت الذي انشأت الاشياء من غير شئ وصورت ما
 صورت من غير مثال الخ

وفي البحار عن العليل عن محمد بن سنان عن
 ابي عبد الله عليه السلام قال سئلت عن اول ما خلق الله عز وجل
 قال ان اول ما خلق الله عز وجل ما خلق منه كل شيء قلت جعلت
 فذاك وما هو قال الماء قال ان الله تبارك وتعالى خلق الماء بجزين
 احداهما عذب والاخر ملح فلما خلقهما نظر الى العذب فقال يا بحر
 فقال لبيا وسعديك قال فيك بركتي ورحمتي ومنك اخلق
 اهل طاعتي وجنتي ثم نظر الى الاخر فقال يا بحر فلم يجيب فاعاد
 عليه ثلاث مرات يا بحر فلم يجيب فقال عليك لعنتي ومنك اخلق
 اهل معصيتي ومن اسكنة ناري ثم امرها ان يمتزجا فامتزجا
 قال فمن ثم يخرج المؤمن من الكافر والكافر من المؤمن

وعن الكافي مسندا عن ابي عبد الله صلوات الله عليه

قال محمد بن مروان سمعته يقول ان الله خلقنا من نور عظيمة ثم صور
 خلقنا من طينة مخزونة مكنونة من تحت العرش فاسكن ذلك النور
 فيه فكننا نحن خلقا وبشرا نورانيين ولم يجعل لاحد في مثل الذي
 خلقنا نصيب وخلق ارواح شيعتنا من طينتنا وابدانهم من طينة
 مخزونة مكنونة اسفل من ذلك الطينة ولم يجعل في مثل الذي خلقهم
 منه نصيب الا الانبياء والله لا حد فلذلك صدنا نحن وهم الناس
 وسائر الناس هبج للنار والى النار

وعن البصائر مسندا عن ابي عبد الله صلوات الله عليه

قال ان الله تبارك وتعالى جعلنا من عليين وجعل ارواح شيعتنا

(٣٤)

مما جعلنا منه ومن ثم نحن ارواحهم اليينا وخلق ابدانهم من دون
ذالك وخلق عدونا من سجين وخلق ارواح شيعتهم مما خلقهم منه
وخلق ابدانهم من دون ذالك ومن ثم لا تولى ارواحهم اليهم

و

هذا ما في العلوم الالهية وقد عرفت بعض الآيات

والروايات وفي هذا روايات متواترات

عالم المخلوقات في العلوم البشرية

وأما على العلوم البشرية فعالم المخلوقات هو عبارة عن عالم العقول الطولية
والعرضية وارباب الأنواع والمثل الأفلاطونية وعالم النفوس الفلكية
والأنوار الأسفهدية ثم عالم الأجسام المركبة من الميول والصور
وكلها حسب السلسلة العلية والمعلولية ازلتها وابدئها غير قابلة للفناء
والنزول والخرق والالتيام بالنسبة الى الاجرام الفلكية فمخلوقة الجنة
والنار والعوالم الاخرى تحتاج الى التأويلات التي تنافي ظاهر
الشرايع بل صريحها

وفي العلوم الالهية الارواح مطلقا غير محرمة باصطلاح
الحكام بل كلها اصلية واشباح والعلم والحياة والقدرة ليست عين
ذواتها بل هي خارجة عنها مفاضة عليها وقد صرح ثامن الأئمة عليه
صلوات الله في رواية عمران الصباح بان اول المخلوقات الحروف ولا
وجود لها لانها مبدعة بالابداع والنور اول فعل الله تعالى وتعرض
للملائكة والروحانيين الموت والنوم والسنة وهذا دليل عدم مجردهم

وأفعال البشر حقيقة أفعالهم

وفي العلوم الالهية الأفعال الصادرة من الأرواح باجسادها و
وبنفسها وكذا الأفعال الصادرة من الاجساد بارواحها كلها
تكون بالقدرة والحياة والمشية التي يملكها البشر بمشيئة ربه

تبارك وتعالى ولا ينيب تلك الافعال الى الله تعالى ولهذا
يثاب البشر ويُعاقب عليها لانها افعال حقيقيَّة ومُدَّح ويذم عليها
واما في العلوم البشريَّة كل افعال البشر منتهية الى
مشيئة الله واراادةه الذاتية الازليَّة بالوجوب فلا معنى للثواب
والعقاب ولا معنى للبعث ولا لارسال الرسل والوعد والوعيد
وفي العلوم الالهية يكون ارسال الارواح الى الامدان
بعد وجران الحياة والقدرة من جهة الامتحان والتكميل حقيقيَّة
ولذا تكون دار الابتلاء والفتنة والسجن ولا بد من تناثر الاجساد
رجوع كل من اجزاء العليين والسجين الى اصله اما الى النعيم فضلا و
جودا واما الى الجحيم قسطا وعدلا

واما في العلوم البشريَّة يقولون هذه الدنيا نظامها
الم نظم النظمات والنظام الشريف الرباني الالهي لا بد وان يكون كل
الجهات فيه منتهية الى المشيئة الازليَّة الوجوبية وحينئذ يرد
على الفللفة البشريَّة شبهة الماديين كما ستعرف ان شاء الله

الباب السابع

من ابواب الهدى معرفة البراهين لما جاء به الرسول صلى الله عليه واله
في مطالب ابواب السابقة والبراهين في العلوم الالهية مبيانية لما
في العلوم البشريَّة فان البراهين على ما ادعاه صاحب الشريعة في جميع
ما جاء به ثلاثة الاول العقل الذي هو حجة الله على البشر والناج العلم
هو العلم الحقيقي فبالعقل والعلم يُخرج النبي الكريم صلى الله عليه وآله

عامة الناس من ظلمات المعقلات والنصورات والصدقات
 الاصطلاحية التي يزعمون انها العلم الى نور العلم والعقل الحقيقي
 في درجاته والتذكر بنور العقل اولا وبنور العلم ثانيا هو الميزان
 في اقامة البرهان عن صاحب الشريعة الالهية فيعرف الانسان نور العقل
 انه المميز للجيد والردى ويعرف النور العلم الحقيقي انه الكائن بذاته
 لقائه ولغيره ويعرف بالعيان ان معرفة العلم والعقل تكون بهما ولا يحتاج
 الى اعمال فكر ونظر وباليف قياس لانها هما الرافعان للالتباس فيعين
 الانسان ان صاحب الشريعة كما جاء في حقيقة المخلوقات والملكو^تات صحيح
 وبلاوه هذا النور ان يشران بذاتهما اشارة ذاتية الى خالقيهما ومن
 بمشيته يجدها الواجدون ويفقدونها الفاعدون في درجاتها ويعرف
 انشا والله تفصيل ذلك عن قريب

والبرهان الثالث لصحة ما جاء في الرسول الكريم صلى الله عليه
 وآله وهو البرهان الاعظم والشاهد الاكبر هو الله تعالى جل جلاله كما
 وعد بلطفه نبيه بذلك وقال في كتابه قل اني سئى ابر شهادة قل لله
 شهيد بنى وبينكم ، فهو المعروف لمن اطاع رسوله لذاته
 القدوس في كالاته وآياته وافعاله وحقايق مخلوقاته ولكل ما جاء
 به رسوله ركبته انه صحيح وذلك يكون في درجات باختلاف درجات
 طاعة الناس لربهم

وهذه البراهين الثلاثة وان كان الاولان اتيان
 للثالث ايضا ولكن تطول وتفضل على الناس وعرف نفسهم في

في العوالم السابقة فإراهم نفس وفطرهم على معرفته وجعل الدين
 مؤسسا على هذه المعرفة الفطرية الالهية لما يعلم ان البشر يقع
 في شبهة هي اعضل الشبهات بان مفهوم الوجود من الامور العامة
 ونقيضه العدم وهو بداهي التصور عندهم بزعمهم فكل شئ إما انه
 وجود والى يكون عدما وهو الكذب المحض ولا يمكن ان لا يكون
 احدهما والى يلزم ارتفاع النقيضين وينبوا على المفهوم العام =
 اساس الفلسفة ولما كان حيث ذات حقيقة الوجود حيثية الابعاد
 عن العدم قالوا فلا واقع في عالم الكون الا مصداق الوجود واما
 العدم فلا واقعية له اصلا فحقيقة الوجود هو الواقع فقط =
 فليس حقيقة الوجود الا ازليا وابديا بل تلك الحقيقة نفس الازل
 والابد وما كان حقيقة ذلك فلا شبهة انه هو الله الرب العزيز
 لانه نفس الازل والابد هذا نهاية توهم البشر من كون حقيقة الوجود
 هو الله تعالى سبحانه

ولما كانت هذه من اعضل شبهات البشر تكفل الرب
 القدوس لرفع هذه الشبهة في اصل الخلقه اولا فخلق الخلق في العوالم
 السابقة على هذه النشأة الدنيوية وقال ولقد علمت النشأة الاولى
 فلولا تذكرون وعرفتم في تلك النشأة السابقة نفس القدوس و
 اراهم نفس واثبت المعرفة في قلوبهم وفطرهم عليها وقال عز
 من قائل في كتابه الكريم واذ اخذ ربك من بنى آدم من ظمورهم
 ذريتهم واشهدهم على انفسهم الست بربكم قالوا بلى الية ثم جعل

الدين مؤسساً على هذه المعرفة الفطرية فقال تعالى فَأَقِمْ
وجهك للدين حنيفاً فطرة الله التي فطر الناس عليها لا تبديل
لخلق الله ذلك الدين القيم ولكن أكثر الناس لا يعلمون

فهو جل جلاله خالق الوجود ورب الوجود

ورب الحياة ورب العقل والعلم والقدرة والقوه وهذه الامور
النورية التي بهرت افكار البشر فظنوا انها الرب الملك القدوس
هي من اعظم آياته تعالى لانفسه ولا يلزم ارتفاع النفيسى لان
مالك الوجود ليس في رتبة الوجود والاتحاد في الرتبة شرط التنا
فهو جل ثلثه ليس بالوجود ولا بالعدم بل هو رب الوجود ومالكه و
الخلق لما افاض عليهم المعرفة الفطرية لورجعوا الى فطرتهم واسما
عند البساء والضراء يجذوا ببرهم ويهم وبه يعرفون ان الوجود
الظاهر بذاته الذي هو نقض العدم ليس هو الرب تعالى ثلثه
بل هو من آياته والحمد على كالاته ويجدون به تعالى ان ظهور الوجود
وكشفه عن الحقائق المظلمة الذات وتحقق الموجودات وثنائها
وبقائها وزوالها وتغيراتها كلها تكون بالوجود عن مشية مالك
الوجود لا بنفس الوجود لان الوجود بنفسه لا يقتضى حدوث
ولا حدوث بعض وكذلك البقاء والزوال والوحدان والفقدان
والتغير والتبدل بل الوجود منزّه عن التاثير والتاثر فكيف
بالاقتضائات المختلفة فيظهر ان هذه الاختلافات الموجودة
امرها بيد مالكها ومشيئة مالكها جل وعلا وما في مزيد بيان لهذا انشاء الله

هذا اجمال الكلام في مخالفة العلوم الالهية للعلوم الفلسفة
البشرية وتفصيلها يأتي في محله ان شاء الله

الباب الثامن ،

من ابواب الهدى في ذكر قيام اهل الايمان من اصحاب الائمة
صلوات الله عليهم والفقهاء رضوان الله عليهم على خلاف مقالة
الفلسفة والعرفان وفي الاشارة الى صيد هذه المقالتين
قال العلامة المجلسي قدس سره في كتاب السماء و
العالم من البحار ج ١٤ في التتميم الذي ذكره في آخر باب المعادن
والجمادات والطبايع هكذا عن سقراط انه سمع بموسى ثم وقيل
له لو هاجرت اليه فقال نحن قوم مهذبون فلا حاجة الي من يهذبنا
وهكى المجلسي قدس سره فيه ايضا عن بعض قدماء الاطباء وعن
جالينوس كلاما في بيان شرح الاعضاء الى ان قال وذلك انه
لم يكن يكتفي في بقاؤ الشعر على مقدار واحد من الطول بان
يشاء الخالق ان يكون هكذا كالموتى ان يجعل الحجر دفعة انما
لم يكن ذلك ممكنا والفرق فيما بين ايمان موسى و ايماننا الى
افلاطون وسائر اليونانيين هو هذا موسى يزعم انه يكتفي
بان يشاء الله ان يزين المادة وتهياها لا غير قزوين وتهياها
على المكان وذلك انه يظن ان الاشياء كلها ممكنة عند الله فانه
لوشاء الله ان يخلق من الرماد فرسا او ثورا دفعة لفعل واما نحن
فلا نفوت هكذا ولكننا نقول ان من الاشياء امثيا وفي انفسها

غير ممكنة وهذه الاشياء لا يشاء الله اصلا ان يكون وانما
 يشاء ان يكون الاشياء الممكنة انتهى ونسب الجهل في آخر كلامه
 استهزاءً بالموسى عليه السلام

وفي بعض التواريخ ان اول من نقل عنه القول بان
 العالم جوهر واحد وهو عين الصانع هو اكيوفان اليوناني
 الفيلسوف في المائة السابعة قبل ميلاد المسيح وتبعه تلميذه الحكيم
 برمانيدس اليوناني ونسب في تاريخ آخر نحو دقياس وبروماغورس
 واهساس وبلوش ويورفر الى التصوف فهذه الاقوال كانت
 متداولة بين البشر قبل بعثة النبي صلى الله عليه وآله فهل يمكن
 سكوته من بيان المعارف الالهية في قبيل الاقوال المختلفة البشرية
 مع انه اشرف من بعثه الله جل جلاله لتعليم المعارف الالهية فلا بد من
 اعلانه وكذا اوصيائه بضلالة طرق الهداية البشرية

النموذج الثاني الامم على مطالب الفيلسوف

ومن نظر في التواريخ وفي الروايات يعلم ان في عصر الامويين ^{سنة} العباسيين
 كانت الخلفاء يروجون الفلسفة والتصوف وفي عصر المأمون
 العباسي بعد ترجمة الفيلسوف وقعت المناظرات الفيلسوفية في
 مجلسه بين المروزي وثامن الائمة صلوات الله عليهم وقد صرح
 في صدر العوامة بان مقصود المأمون كان افحام الرضا عليه السلام
 في مناظرة المروزي معه ولكن الدرغالب على امره قد افضح سليمان
 المروزي اشدا لافتنصاح حتى باعتراف المأمون حيث لامه لافتنصاحه

(٤٣)

وفي رجال النجاشي ^{ص ٤٧} في كتب هشام بن الحكم ذكر
كتب منها كتاب الدلالة على حدث الاجسام وكتاب الرد على الرنادقة
وكتاب الرد على اصحاب الطبائع وكتاب الرد على ارسطاليس في التوحيد
وفي رجال النجاشي ^{ص ٤٧} في كتب الشيخ الاجل الحسن ابن
موسى التنجي ذكر كتاب الرد على اهل المنطق وكتاب التوحيد الكبير
وكتاب التوحيد الصغير قال في روضات الجنات ^{ص ٣٣} هو صاحب
الاجاث الواردة الغيرة على حكماء يونان

(وفي رجال النجاشي ^{ص ٤٨} ذكر من كتب على ابن احمد الكوفي

كتاب الرد على ارسطاليس وكتاب الرد على من يقول ان المعرفة من قبل
الموجود وتوفي ^{عنه} سنة ٣٥٢ وفيه ^{ص ١٩} ذكر من كتب على ابن محمد بن العباس
كتاب الرد على اهل المنطق وكتاب الرد على الفلاسفة وفيه ^{ص ٤٤} ذكر من
كتب محمد بن احمد ابن ابراهيم الجعفي الكوفي كتاب مبتدء الخلق

كتاب
وفي رجال النجاشي ^{ص ٥٤} ذكر من كتب هلال ابن ابراهيم

الرد على من رد اثار الرسول واعتمد نتائج العقول وفيه ^{ص ٢٤} كتاب الرد
على المجبة سعد بن عبد الله القمي من اصحاب العسكري عليه السلام توفي سنة ٢٩٩
وله كتاب الاستقامة ايضا وفيه ^{ص ١٨} كتاب الرد على اهل البدع لعلي بن
ابن هلال ابن حاتم وله كتاب التوحيد والمعرفة وفيه ^{ص ٣٣} كتاب اصلاح المنطق
ليعقوب ابن اسحاق من اصحاب الجواد والهادي عليهما السلام

وفي رجال النجاشي ^{ص ٢٨٥} في ذكر كتب الشيخ الاعظم المفيد

قدس سره قال منها كتاب جوابات الفيلسوف في الاتحاد وكتاب الرد على

اصحاب الحلاج وفي رجال النجاشي ص ٢١٧ في كتيب فضل ابن
شاذان ذكر منها كتاب الرد على الفلاسفة وفي البحار في آخر باب
المعادن ومعد الشيخ منتجب الدين في فهرسته من كتب قطب الدين الرازي
كتاب آفات الفلاسفة وهو من اجلة الاصحاب وطعن عليهم
الصدوق قدس سره في مفتاح كتاب الكمال الدين

هذا مضافا الى ما ورد من اهل بيت العصمة عليهم السلام
الروايات الصريحة في طعن الطائفتين والطعن في معاللاتهم بحيث كان
اصحاب الائمة عليهم السلام معرضين عن اهل الفلسفة والعرفان ولهذا
كتبوا في الرد على الطائفتين كتبا كما سمعت مضافا الى تخرج الآيات
والروايات والادعية والخطب عن الائمة عليهم السلام بخلاف هؤلاء القوم
مما لا يكاد يحصى ولهذا وجه اعرض المسلمون والمؤمنون عنهم في
عصر الائمة عليهم السلام الى هذه الاعصار وكانت الطائفتان في كل
الاعصار يتقون من اهل الايمان فلا يظهرون معاللاتهم عند عامة المؤمنين

ولعد لا حظت في

المقدمة قول العلامة المجلسي قدس سره في كتاب السماء والعالم من البحار في آخر
باب المعادن والنجادات والطبايع قال اقول هذه الجنائيات على
الدين وتشهير كتب الفلاسفة بين المسلمين من بدع خلفاء الجور للمعادن
لائمة الدين ليصرفوا الناس عنهم وعن الشرح المبين ويدل على ذلك ما ذكره
الصفدي ((راجع ص ٤٤))

الباب التاسع

من ابواب الهرموني في بيان مبادئ علم الفلاسفة والعرفان في
 معرفة الله عز وجل وغيرها من المعارف التي دونوها في كتبهم
 فنقول — ان العقل عندهم هو فعلية النفس باستخراج النظرة
 عن الضروريات والعلم عندهم حصول صورة الشيء او حضوره عند
 النفس والعلم التعليمي عندهم هو الحصول وهو التصور و
 التصديق والتصديق عندهم تمتنع بدون التصور فلا بد لهم
 من تصور كل شيء يبحثون فيه ولو بوجه من وجوهه واساس جميع
 ذلك على التصورات البديهية عندهم كمفهوم الوجود والتصديقات
 البديهية كما امتناع اجتماع التقيضين ولرفعا عنهما

ولما لان الاساس على ذلك اثبتوا من وجود المعلولات
 علة العلة وعلى مشرب العلية والمعلوليه ينتهي كل الافعال اعلتها
 ومنها العلة العلة فحدثت شبهة الماديين لما رأوا من الفرق الظاهر
 بين المخلوقات واستفادتها في الاستفادة من العلة زعموا ان
 المبدء للعالم هي المادة القديمة الفاقدة للعلم والحكمة والشعور
 والقدرة وهذا من النتائج المترتبة على العلية والمعلوليه والنتيجة
 الاخرى ازلية العالم لا امتناع تخلف المعلول عن علة التامه

ونبّهوا بلزوم السخنية بين العلة والمعلول فقالوا
 بان الوجودات المجهولات من لوازم ذات العلة فلا مشية ولا قدرة
 ولا شعور ولا الحكمة فالمبدء هو المادة لا غير على هذا المبنى

فالشبهة المتداولة من قبل الميلاد بثلاثمائة سنة إلى
يوحنا هذا بين البشر نثأت من الفلسفة اليونانية والقول بالعلية^ت
والمعلولية والسحنة بينهما وبهذا المبني استوا أيضاً أساس
العرفان لما رأوا أن الوجود حيث ذاته طرد العدم وهو عين الأزلية
والإبدية فتوهموا أنه هورب الغز سجانة وتعالى وبعد ارجاع
كل الكلمات إلى الوجود واثبات المفهوم البدائي له وأنه واحد
مصداقاً في الواجب والممكن واصالته واعتبارية الماهيات و
امتناع اشتراخ مفهوم واحد من حقايق متباينة قالوا بوحدة
الوجود فلا واقعية حينئذ لشيئ سوى الوجود فلو كان شيئاً له واقعية
فأما أنه هو الوجود فتثبت المطلوب وأما هو نقيض الوجود وهو
العدم ولا واقعية للاعدام وأما أن لا يكون ذلك الشيء وجوداً و
لا عدماً فهو عين ارتفاع النقيضين فكل الحقايق الواقعية المتباينة
البدائية تتباينها لا بد وأن تكون واحداً من حيث الحقيقة والأ
يلزم المحذور

فالتباين في الحقايق يكون بالنظرة الأولى وهي النظرة
الحقيقية على مبناهم فإن الواقعية خاصة لحقيقة الوجود فقط فنقتض
البرهان والمحاكاة والعيان هو كون الخالق عين المخلوق و
مذهب التطور في حقيقة الوجود هو هذا وهو التصوف وهو
عندهم عين التوحيد إذ لا تان لحقيقة الوجود واليه يعود التوحيد
في الصفات وفي الأفعال فصار الكل اطوار الوجود والآ علم

كلها كذب ولا واقعية لها اصلا والوجود هو الواقع ولا ثالث
لها لا امتناع النقيضين وارتفاعهما فغير الوجود واقعيته وفعليته
يرجع الوجوده لا اليه والعينه لمخزور الاجتماع فاساس العرفان
والتصوف عليهما على امر بدلي هو ابده البدليات

ولما داروا وحدة حقيقة الوجود وكثرة الموجودات اثبتوا
الوحدة المحقة الحقيقية وانها عين الكثرة واجتهلوا في التجريد
الروحي والا ستغراق الشهودى حتى عاينوا الوجود ونخلوا عن
انفسهم فرغموا الفناء فيه وسموه الفناء في الله سبحانه وتعالى
وذلك كله بالرياضات الشاقة واعتمدوا ان هذا نهاية كمال
البشره هذا اساس الفلسفة والتصوف حسب العلوم البشره

الباب العاشر

من ابواب الامرى في بطلان تلك الاساس البشره حسب العلوم
الالهيه فهذا باب من ابواب الامرى ينسب به باب من ابواب الرى
فنقول بحول الله وقوته مستمدا من روليه واوصيائه صلوات
الله عليهم ان من ابده المفاهيم المتصورة عندهم مفهوم الوجود
ومن ابده التصديقات عندهم امتناع اجتماع النقيضين و
ارتفاعهما ومن نفس توهم المفهوم لحقيقة الوجود يظهر اشتباههم
فان الوجود الذى هو بدلي عند كل احد وهو نقيض
العدم ذات الوجود وحقيقته وهو النظائر بذاته ولا مفهوم
له فان الفهم يكون بالوجود والفهم لا يصير مفهوماً لانه خلاف ذاته

بل الوجود بنفسه ظاهر لكل احد ظاهراً ذاتياً فقول القائل
مفهومه من اعرف الاشياء - ولكنه في غاية الخفاء غلط
بل ينبغي ان يقال مفهومه من المخلط الاشياء ولكنه في غاية
الجلاء - اذ الامر النوري الظاهر بذاته والمظهر لغيره يناقض
المفهومية والمعقولية

ومنه يظهر حال التصديق المنبسط فان بلاهة امتناع

اجتماع التقيضين لبيت الا ظهور حقيقة الوجود وان طارد العدم
بذاته بحقيقتة فلا شيء في امتناع الاجتماع سوى ذلك الظهور في
حقيقتة وظهور الوجود بحقيقتة ايضا عين واقع براهمة امتناع
ارتفاع التقيضين وان الوجود حيث ذاته الواقعية ورفع الوجود
خلاف حقيقتة فحقيقة استحالة الاجتماع والارتفاع ظهور حقيقة الوجود
فلا قضية معقولة هناك حتى يستند استحالة الاجتماع والارتفاع بالباطل
نفس الظهور ذاته لحقيقة الوجود بذاته عين ظهور استحالة الاجتماع
والارتفاع

والتصديقات اليقينية النظرية المستخرجة من الضرورية

التي بنوا عليها بنيانها حتى قالوا بذلك التصديقات النظرية بان
الوجود هو الله تعالى وان غيره لا واقعته للزوم الارتفاع فهذه
التصديقات لبيت الا اليقينية التي تصيب تارة وتخطى اخرى
ولا يميز بيني خطأ عن صوابها وصدقها عن كذبها وحقها عن باطلها
وفي المقام هذه التصديقات باطلة بنفس حقيقتة

الوجود فانه هو المحجة المظهرة للحقايق المتباينة الواقعة التي
واقعتها بحقيقة الوجود لا في رتبة الوجود فارْتِفاع النقيضين
في رتبة حقيقة الوجود لا يطله برتبة الحقايق المكوّنة =
بالوجود فهي ليست في رتبة حقيقة الوجود كي يلزم الارتفاع و
هذا من باب حقارة الممكنات وشدّة فقرها

فكذلك الامر بالنسبة الى ذات رب العزة جل جلاله
من جهة حيث ذاته تعالى يناقض المناهي في الشدة والعلو و
المجد والجمال والكمال والعظمة والعزة والهيبة والبهاء والعلم
والقدرة والكبرياء والرافة والحكمة والقدس فهو ذات بلا نهاية
ومعظمة بلا نهاية مجيد بلا نهاية عزيز بلا نهاية عليم بلا نهاية جليل بلا
نهاية جميل بلا نهاية وهكذا

فحيث ذاته القدوس المتعالى آبي عن المعلومية بذاته
فكيف يغيره فلا يُعلم ولا يُعقل ولا يفهم فهو جل شأنه مبين مع نور
العلم والحياة ومع نور الوجود وسائر آياته الكاليمه بالمباينة الصفتية
فلا يكون في رتبة الوجود الذي هو نقيض العدم فلا يلزم من مباينته
تعالى مع الوجود والعلم والحياة والقدرة بالمباينة الصفتية و
لا شئيتية للصفة بالنسبة الى الموصوف كي يكون ثالث بين الوجود
والعدم حتى يلزم ارتفاع النقيضين لان حقيقة الوجود لا شئيتية
لها في جنب ما لهما وربها وقبورها جلّت عظمتها فلا يلزم الارتفاع
لان الحقايق المتباينة وحد وثباتها وتعالىها تكون بالوجود وليست

هذه في رتبة حقيقة الوجود وكذلك بالنسبة الى رب الغزوة
مالكه وليس مالكه في رتبته

فاساس المعارف الا لهيه يكون على الدعوة الى هذا
الرب العزيز جلت عظمتة لا الى حقيقة الوجود الذي هو آية من
آياته الكبرى فعيان نود الوجود ومكاشفته به بعد زعم تجرد النفس
والغفلة عن ايتها المظلمة وزعم الغناء في حقيقة الوجود لا يكف
عن كون الوجود هو رب الغزوة الا على بتوهم انه لو كان رب الغزوة
غير الوجود لزم ان يكون ثالثا بين الوجود والعدم فليزم الارتفاع
فظهر ان اساس كشف الصوفية هو البرهان بعد العيان

وقد عرفت فساد هذا الاساس بما لا مزيد عليه وهذه الضلالة
من البشر وهذه الجهالة تكون لا جل اعراضهم عن باب العلم الا لى
وهو علم القرآن بتعليم حملته واقبالهم الى منسوجات افكار الفلاسفة
ومخرجات المشايخ والمراد ومقتضى العدل من الله جل جلاله
مد باب العلم عليهم وخذ لانهم وان كانوا ساكنين اليه تعالى
خالصا لوجهه لانهم تركوا باب العلم الذي فتحه لهم وارادوا الدخول
من غير الباب الذي فتحه الله لهم فحجبوا وعن الامام عليه السلام قال من
طلب الهداية من غير القرآن اضله الله ج ٢٩ بحار ص ٥٥

ولو عرفوا حقيقة الوجود على ما هي عليها لعرفوا كنه
الحقايق وتحققها وبقاؤها وزوالها بالوجود تحت مشيئة مالك
الوجود قال الله عز وجل ومن كان في هذه اعمى فهو في

الآخرة اعمى واضل سبيلا وقد روى الصدوق قترت به عن ثامن
 الأئمة ابي الحسن الرضا صلوات الله عليه في رواية عمر ان الصابئ فقال
 الى ان قال به وذلك قوله عز وجل ومن كان في هذه اعمى فهو في الآخرة
 اعمى واضل سبيلا يعنى اعمى عن الحقايق الموجودة الخبز

فمعرفة الحقايق الموجودة اكر الابات فان حقيقة
 الوجود ظاهرة بذاتها لمن عرفها وحيث فاته لا يقتضى تحقق
 بعض الحقايق دون بعضها ولا بقاء بعض الحقايق دون
 بعضها ولا يقتضى الاختلاف والتغير والتبدل فيما يتحقق به
 ولا يقتضى وجودان غيره اياه قارة وفقدانه اخرى ولا اختلاف
 درجات معرفته لواجدية مع ان جميع هذه ظاهرة بحقيقة الوجود
 فهذا الاختلاف في الحقايق الموجودة اشارة الى من بمشيتته وامره
 تحقق الاختلافات من تحقق بعض وعدم تحقق بعض ومن
 بقاء بعض وزوال بعض فهي اشارات الى الملك الحق المدبّر
 المرشد الذي بمشيتته وعمده تكون تلك الاختلافات لا بالوجود
 الذي هو حاق حقيقة واحده سواء لقاطبة الممكنات

الباب الحادى عشر

من ابواب الالهي معرفة شهادة رب الغر جل جلاله على حقيقة
 الرسول صلى الله عليه واله ومعارضة القرآن العظيم وعلومه بعد
 الظلم العظيم والجنانية الكبيرة من ائمة الجور على الرسول و
 الأئمة الطاهرين صلوات الله عليهم باختلاط العلوم البشرية

وادخالها في علومهم فنقول ان الله تبارك وتعالى قد
 صدق وعده فهدى عامة العلماء والمحدثين والفقهاء
 رضوان الله عليهم الى نفسه وعرفهم نفسه وكالاته بدرجات
 غير محصورة وعرفهم بنوره مخلوقاته فهم سلام الله عليهم مع
 كمال اطلاعهم على العلوم البشريه قاموا بحفظ العلوم والمعارف
 الالهيه وضبط العلوم الجديده المعبر عنها بالاحاديث فنشروا
 علومهم في عامة الامم التابعين لرسوله والماكين بجبل ولايه
 الائمة المعصومين عليهم السلام ولم يذهبوا الى مقالات الفلسفيه
 والعرفان بل اعرضوا في كتبهم واقوالهم واعمالهم عن تلك المقالات
 وقد كفروا القائلين بقدم العالم والمنكرين للمعاد الجسماني
 والقائلين بوحدة الوجود وغير ذلك مما ذهب اليه اهل الفلسفه والعرفان
 فشهد الله عز وجل بحقيته هذه المعارف والعلوم
 وشهد على صدق مقالات النبي والائمة عليهم السلام وعلى حقيته
 القرآن بان عرفهم نفسه وجميع ما جاء به نبيته ^ص فعان اهل
 الايمان اختلاف حالات قلوبهم في درجات المعارف وعانوا
 ان هذه المعارف الواردة في قلوبهم ليست بفعل انفسهم فان
 وجدان رب الغز في كالاته ووجدان نور العلم وعيان حقايق
 الاشياء به ليس تحت قدرة البشر بل هو بفضل تعالى شأنه
 فوجدان ذلك وعيانه عين شهادة الحق على صدق رسوله
 وانه حقيقه رسول الله وعلى خلافة خلفاء الرسول وقربهم من

حضرتة تعالى شانه فان وجدان العلم وكشف الحقائق به و
 وجدان رب الغره عين اجتيائه تعالى اياهم لقربه وعين
 تقربهم اليه تعالى وحصول هذا الشرف والتقرب من طريق
 الرسول والائمة عليهم السلام شهادة منه تعالى على صدقهم و
 حقانيتهم وتقربهم بحضرتة

وذلك قوله تعالى قل اى شى ابر شهاده قل الله
 شهيد بينى وبينكم (سورة) وهذه الشهادة منه تعالى على صدق
 دعوى الرساله والخلافه لاهل الايمان يكون بدرجات متفاوتة
 حسب وجدانهم المعارف الحقه بنور الدرجه جلاله وفى الدعاء
 الماثور اللهم عرفنى نفسك فانك ان لم تعرفنى نفسك لم اعرف
 نبيك اللهم عرفنى رسولك فانك ان لم تعرفنى رسولك لم اعرف حجبتك
 اللهم عرفنى حجبتك فانك ان لم تعرفنى حجبتك ضللت عن دينى

الباب الثانى عشر

من ابواب الهدى معرفة باب علوم القرآن وهو الجرى على ^{الفظه}
 فنقول اساس القرآن على التذكر بالعقل وبالتدكير به ذكر
 بالعلم الحقيقى ورفع الدرغ ورجل الغفله عنه وبهذا تقوم الحجة من الله
 فينتفع منه باب معرفة حقيقة الوجود وبمعرفة ملك الانوار يفتح
 باب معرفة الله بالله تعالى شانه ومعرفة آيات الله ومخلوقاته به
 تعالى شانه ايضا والباب الى ذلك هو الجرى على الفظه فكشف =
 المرادات بالالفاظ فان من اعظم مواهب الله تعالى في معارفه

وطور خلقته وكشف مراداته هو الفطرة التي فطر الناس عليها
فبنى جميع اركان معارفه من معرفة الله جل شأنه ومعرفة العقل
والعلم وحقيقة الوجود ومعرفة رسله وحججه ومعرفة ما يقوّم
معاش الخلق ومعارفهم على امر فطري لعامة الناس ومن هذا
المجرى الفطري جرى في كشف مراداته في كلامه وكشف مرادات رسله
وحججه في كلامهم وهذا من المحجب العجاب من جهة الدخول على ابواب

العلوم الغامضة والامور العادية السهلة من باب واحد من
غير اتخاذ طريقة خاصة واصطلاح مخصوص في ذلك فالطريقة
في ذلك كله هي الفطرة كما مرّج بذلك في كلامه قال عز وجل فطرة
الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم
ولكن اكثر الناس لا يعلمون فمن اعظم آياته حقانية دين الاسلام
هو كونه مؤسّساً على المذكر بالامور الفطرية اظهاراً بان الصانع
الحكيم هو الحاكم المشرع للدين جل شأنه وتعدت اسمائه
الخارجية
ومن الفطرة ان الالفاظ اشارات الى الحقائق

فمن الواضح ان افهام المقاصد في نوع البشر لا يكون الا بالكلام وظاهره
بالفطرة الاولية ان الحقائق الخارجية عن الذهن الظاهرة بذاتها =
لذاتها ولغيرها من العقل والعلم والفهم والشعور والحياة والوجود
والقدرة تكون نظير ظهور نور الشمس للبشر حال الغفلة عن النور و
التوجه الى المنورات

فان المتكلم حال الاخبار عن الاشياء يشير اليها بلفظها
الذي وضع لها من غير نظر منه الى صورتها الذهنية فيكون المعنى و

الذى وضع لها من غير نظر منه الى صورته الذهبية فيكون المعنى المراد نفس الحقيقة الخارجة عن الذهن كلفظ الشمس مثلاً يُراد بلفظها نفس ذلك الجرم النورى ولا يكون المعنى بالفطره عند الناس اولاً هو الصورة الذهنية ثم بتوسطها الى الموجود الخارجى

وكذلك الحال في الفاظ الحقايق النورية الظاهرة بذاتها يشار بالفاظها الى نفس الحقايق الخارجيه من غير تصور لشيء اصلاً فالمراد بلفظ العقل والعلم كلما ورد في القرآن و الروايات هو النور الخارج الذى يجده روح الانسان ولا بد من الاشارة الى ذلك النور والتذكير به

فنقول — كل انسان بعد مضي زمان من حال

طفولية التي لا يجده في تلك الحال حسن افعاله وقبحها فيصل الى سن يجد ما كان فاقداً له فيميز بين الحسن والقبح في افعاله افعال غيره فلا بد ان يتوجه انه اى شئ وجد بعد ما كان فاقداً له سابقاً فيميز الان بين الحسن والقبح العقلى نعم وجد نوراً ظاهراً بذاته وكاشفاً لغيره وهو نور العقل فيعرف بذلك النور حسن الاحسان وقبح الظلم وقد يفقد حال الغضب الشديد والشهوة الغالبة فيصدر منه افعالاً لا يجده في تلك الحالة قبحها فلما ذهبت تلك الحالة وتوجه الى الفعل يصير نادماً فلما توجه بهذا النور الفطرى يرى حسن افعاله وقبحها وهذه درجة ضعيفة لمعرفة نور العقل واما معرفة نور العقل

حق المعرفة اذا توجه بذالك النور الى نفسه ولا يشغله الموقوفات
اي الافعال الحسنة والقيحة فيتوجه بذالك النور الى نفس النور
فيجده انه نور ظاهر بذاته منظر لغيره

وهكذا يكون نور العلم فالانسان اذا علم شيئاً بعد
الجهل به يجد نوراً ظاهراً بذاته مُظهِراً لذلك الشيء بعد ما كان
فاقداً له وهذا النور غير الانوار الظاهرة نور يستضيئ به الروح
وهو رافع للجهل يكون الانسان في حال التوجه الى المعلومات
فاقلاً عنه وليكن اذا توجه الى ذالك النور بنفس النور ونمض
عن التوجه الى المعلوم يجد نور العلم حق الوجودان بانه صرف
الظهور والمُظهِر

وهكذا الوجود فان الانسان يجد من هذا اللفظ ان الوجود هو
نقيض العدم ويكون معنى الوجود هو المصداق الظاهر بذاته ولا يكون
معنى لفظ الوجود المفهوم المتصور في الذهن بل الوجود هو الذي يظهر
بذاته عند كل احد يعرفونه به لا غيره يعرفونه بالفطره انه نقيض العدم

توضيح في المقصود من لفظ الوجود

{والمقصود من الوجود هو الذي يرادف لفظه في الفارسية
هتي در مقابل نيستی واما ساير الاشياء المظلمة الذات تكون
موجودات بالوجود وقوامها بالوجود ^{الذي خلقه الله} وليس ذات الموجودات
ذات الوجود الذي يناقض العدم بل الموجودات اشياء ثابتات
باقيات بمشيئة الله تعالى وليست هذه الموجودات في رتبة الوجود

بل رتبة الموجودات متاخرة عن رتبة الوجود فانها
 موجودات بالوجود كما ان الوجود الذي هو ظاهر بذاته عندنا،
 ليس في رتبة خالقه الذي هو الله تعالى ايضاً بل رتبته متأخرة
 عن رتبة خالقه فان ذاته هو الظاهر بذاته عند كل احد ولكن
 ذات الله تعالى محجوب بالمدارك عن كل احد

ففي الرواية عن تحف العقول قال حسين بن علي صلوات
 الله عليه احتجب عن العقول كما احتجب عن الابصار وفي كتاب حوت
 اليقين للشير قال الامام الباقر عليه السلام كلما ميزتموه باوها ملكم
 في ادق معانيه فهو مخلوق مصنوع مثلكم مردود اليكم
 فالوجود الذي هو اظهر الاشياء عندنا، لا يكون هو
 ذات الله تعالى بل هو مخلوق لله وليكن ليس خلقته كخلقته سائر
 الاشياء الموجودة ورتبة الوجود متأخرة عن رتبة الخالق ولذا
 لا يكون الخالق ثالثاً بين الوجود والعدم حتى يكون الله تعالى
 رافعاً للنفقيضين الذي يمتنع رفعهما بل رتبة المخلوقية ورتبة الله
 تعالى الخالقية وسيأتي في الباب السابع عشر فريد بيان انشاء الله

كَيْفِيَّةُ الاسْتِدْلَالِ عَلَى اللَّهِ فِي عُلُومِ الْقُرْآنِ (٥١)

وَبِعَرَفَةِ الْعَقْلِ وَالْعِلْمِ يُعْلَمُ أَنَّ الاسْتِدْلَالَ لِلرَّبِّ
الْمَعْرُوفِ لَيْسَ مِنْ بَابِ الاسْتِدْلَالِ بِالْأَمْرِ الْمَتَّصِرِ الَّذِي وَقَعَ
الْبَصْدِيقَ بِهِ فِي الذِّهْنِ عَلَى الذَّاتِ الْمَتَّصِرِ بِوَجْهِهِ كَمَا أَنَّ عَلَى
هَذَا يَكُونُ أَسَاسُ الْحِكْمَةِ الْبَشَرِيَّةِ

بَلِ الاسْتِدْلَالُ لَهُ تَعَالَى لَيْسَ إِلَّا بِإِشَارَةِ الْإِنْفِاطِ إِلَى

الْحَقَائِقِ الْمَكشُوفَةِ بِنُورِ الْعَقْلِ وَالْعِلْمِ إِلَى الْمَوْجُودَاتِ فَإِنَّ الْعَقْلَ
وَالْعِلْمَ يَلْتَفِتَانِ عَنِ الْجَنْثِيَّاتِ الْخَارِجِيَّةِ عَنِ الذِّهْنِ ثُمَّ الاسْتِدْلَالُ
بِهَذِهِ الْمَوْجُودَاتِ عَلَى الرَّبِّ الْغَرِيْبِ مِنْ هَيْثُ أَنَّ ذَاتَ هَذِهِ الْمَوْجُودَاتِ
الْإِشَارَةَ إِلَى مَنْ بِمِثْلِهِ يَكُونُ تَحْقِيقُ الْأَشْيَاءِ وَحَقِيقَتَهَا لَا مِنْ بَابِ
الْمَعْلُومِيَّةِ وَالْمَجْعُولِيَّةِ بَلْ يَتَّصِرُ الْإِنْسَانُ أَنَّ هَذَا مَعْلُولٌ وَمَجْعُولٌ
وَكُلُّ مَعْلُولٍ لَا يَبْدُلُهُ مِنْ عِلَّةٍ فَالذِّهْنُ يَحْكُمُ أَنَّ الْعِلَّةَ لِلتَّامَّةِ لِهَذَا
هُوَ اللَّهُ تَعَالَى كَمَا أَنَّ عَلَى هَذَا يَكُونُ أَسَاسُ الْفَلَسَفَةِ الْبَشَرِيَّةِ

وَهَذَا الَّذِي ذَكَرْنَا أَيَّ الْجَمْعِ عَلَى الْفِطْرَةِ فِي كُتُبِ مَرَادَاتِ
الْقُرْآنِ وَالرُّوَايَاتِ هُوَ بَابُ الْأَبْوَابِ فِي عُلُومِ الْقُرْآنِ وَعَلَى ذَلِكَ
يَكُونُ أَسَاسُ كِتَابِ الْأَبْوَابِ الْهَدْيِ لِأَعْلَى مَا اصْطَلَحَ عَلَيْهِ الْيُونَانِيُّونَ فِي

مَعَانِي الْأَلْفَاظِ الَّتِي خَارِجِيَّاتِ الْمَوْجُودَةِ

وَيَدُلُّ عَلَى مَا ذَكَرْنَا مِنْ أَنَّ الْأَلْفَاظَ إِشَارَاتٍ إِلَى الْخَارِجِ
عَنِ الذِّهْنِ مَا فِي كِتَابِ الْكَافِي فِي بَابِ حَدُوثِ الْأَسْمَاءِ مِنْدَا عَنْ مُحَمَّدِ
ابْنِ سِنَانٍ قَالَ سُئِلْتُ عَنْهُ السَّلَامُ عَنِ الْأَسْمَاءِ مَا هُوَ قَالَ صَنَفْتُهَا لِمَوْصُوفِ

وفي الكافي أيضا في باب معاني الاسماء مندا عن هشام

ابن الحكم انه قال ابا عبد الله صلوات الله عليه عن اسماء الله تعالى واستقارها الله ما هو مشتق فقال يا هشام الله مشتق من آله والله يقضى ما لوها والاسم غير المسمى فمن عبد الاسم دون المعنى فقد كفر ولم يعبد شيئا ومن عبد الاسم والمعنى فقد اشرک وعبد اثنين ومن عبد المعنى دون الاسم فذلك التوحيد اقهمت يا هشام الخبر وفي التوحيد مثل هذه الروايتين وفي الكافي في باب بعد باب معاني الاسماء مندا عن الفتح

ابن يزيد عن ابي الحسن صلوات الله عليه ان قال يا فتح اهلكت مثبته الله انما التشبيه في المعاني فاما في الاسماء فهي واحدة و هي دالة على المسمى الخبر وفي كتاب التوحيد مندا عن مثله

وفي الكافي رسلا وفي التوحيد مندا عن الحسين بن خالد

عن ابي الحسن الرضا صلوات الله عليه ان قال ان الله تبارك وتعالى انزل العباد اسماء من اسمائه على اختلاف المعاني وذلك كما يجمع الاسم الواحد معنيين مختلفين والدليل على ذلك قول الناس الجائز عندهم السايغ وهو الذي خاطب الله به الخلق وكلهم بما يعقلون ليكون عليهم حجة في تصنيع ما صنعوا وقد يقال للرجل كلب وحمار وثور وسكة وعلقة وارس وكل ذلك على خلافه وحالاته لم يقع الاسامي على معانيها التي كانت بُنيت عليه لان الانسان ليس يبد ولا كلب ان قال فقد جمع الخالق والمخلوق اسم العلم واختلف

المعنى على ما رأيت الى ان قال فقد جمعنا الاسم بالسمع واختلف
 المعنى الى ان قال فقد جمعنا الاسم ولم يجمعنا المعنى الى آخر الروايات
 فقد تكرر فيها التصريح بوحدة اللفظ واختلاف المعنى
 فزى صريحة في ان المعنى والمقصود والمراد بالالفاظ هي الحقيقة
 الخارجية وليس المعنى هو المتصور المعقول كما هو في العلوم البشرية
 وفي الطائفة في باب المعبود سندا عن الحسن ابن محبوب عن

ابن درباب وعن غيره واحد عن ابي عبد الله صلوات الله عليه قال
 من عبد الله بالتوهم فقد كفر ومن عبد الاسم دون المعنى فقد كفر
 ومن عبد الاسم والمعنى فقد أتى ترك ومن عبد المعنى بايقاع الاسماء
 عليه بصفاته التي وصف بها نفسه فعقد عليه قلبه ونطق به لسانه
 في سر امره وعلانية فاولئك اصحاب امير المؤمنين عليه السلام حقا
 وقال في حديث اخر اولئك هم المؤمنون حقا - ورواه في التوحيد

فالجري على الفطره باستعمال الالفاظ وجعلها اشارة

الى الحقايق الموجودة الخارجية عن الذهن هو الباب الرئيس في العلوم الالهية
 اقول - ومن الواضح ان المعنى في الرواية هو الهوية الخارجية حلت
 عظمتها وعبادته تعالى هو التوحيد واما الصور المتصورة والمعقولة
 فعبادتها عيني العبادة بالتوهم التي ذكرها الرواية فالنتيجة ان
 المعنى هو الحقيقة الخارجية لا المتصورة المعقولة والروايات المباركة
 جرى على الفطره في باب استعمال الالفاظ في المعاني الخارجية دون
 لو تبطني من الصور الذهنية فالالفاظ اشارات الى الخارجييات رأسا

الباب الثالث عشر

من ابواب الهرى معرفة اساس العلوم الجديدة الالهية على امتناع معرفة الحقايق النورية من العلم والعقل والشعور والفهم الا بنفسها وامتناع معرفة غير هذه الانوار من ساير الموجودات الا بتلك الانوار وامتناع معرفة رب الغزاة الا به تعالى شانه فان معرفة العقل يكون بالعقل ومعرفة العلم بالمعنى ومعرفة الوجود بالوجود ومعرفة الله تعالى به تعالى ومعرفة الحقايق الغير النورية اى الموجودات يكون ^{بنور الله} بالانوار العقلية والعلمية اولا وبالذات من غير تصور وتصديق بل التصورات والتصديقات حجاب عن المعرفة بالانوار كما ان السحاب حاجب عن ضوء الشمس واما اساس العلوم البشرية على الوجود والمادة اصطلاحية الموهوم وعلى التصور والتصديق وانتهاء التصديقات الى التصورات ولزوم انتهاء النظريات الى البديهيات ومن جهة امتناع التصديق من غير تصور فكل امر لا بد من تصور ^{لتصوره} ولو بوجوه فتوهما على هذا الاساس ان الوجود مفهوم متصورا يكون هو المحاكى عن حقيقة الوجود الذى توهما اندرت الغزاة سبحانه وتعالى ولهذا وضعوا في علومهم بابا لذلك العلم وقالوا بان معنى الالفاظ هو المفهوم الذهني لان الواضع بزعمهم لا بد له من تصور الالفاظ وتصويرها بوضع الالفاظ له وهذا المتصور هو المعنى حقيقة فلو كان المتصور

حيث وجود الشيء يكون المعنى وجهاً من وجوهه لا متنازع تصور
 حقيقة الوجود ولو كان المتصور من نوح الماهيات يكون المفهوم
 عين الماهية الخارجية لعدم النظر الى وجوده العقلي في وضع الالفاظ
 وبهذه الجهة صارت الالفاظ موصوغة عندهم في المعاني
 والمفاهيم المتصورة ومتعملة فيها حتى في الاعلام الشخصية ولذلك
 الابداء معاني الالفاظ بالمتقل بالمفهوم وغير المتقل بها ولهذا
 السر كانت الالفاظ المتعملة في رب العزة جل شانه وفي غيره تعالى عندهم
 بمعنى واحد كالوجود والعالم والقادر والسميع والبصير وغيرها وقد
 سمعت بصرح الروايات عن المعصومين عليهم السلام ان المعنى في تلك الالفاظ
 مختلفه كما كانت في رواية الكافي والتوحيد عن الحسين ابن خالد قال عليه السلام
 فقد جمع الخالق والمخلوق اسم العلم واختلف المعنى وقال في تلك الروايات
 ايضا فقد جمعنا الاسم ولم نجعلنا المعنى الخ

ولا جامع بين الخالق والمخلوق حتى يكون المعنى واحداً
 ولا جهل عدم التشبيه بين الخالق والمخلوق ذكر في الأحاديث قيود
 حين اثبات هذه الكلمات للبارئ لئلا يلزم التشبيه قالوا في شيء
 بحقيقة الشئيه احراراً عن التشبيه بالشئيه في المخلوق حيث ان
 الشئيه في المخلوق تكون بالغير والشئيه في الخالق تكون بذاته و
 لا جامع بينهما الا في اللفظ وكذا في اطلاق لفظ الموجود والكائن
 قالوا كائن لا من عدم

فبعض الالفاظ في العلوم البشرية تكون مشتركاً معنواً بين الخالق والمخلوق

كلفظ الحق والحقيقة والواقع والذات والوجود لان المعنى عند
هو المفهوم المتصور بوجه في الذهن وقالوا كلما كان في خارج الذهن فهو
مصدق لهذا المفهوم الكلي والمصاديق مختلفه ولكن الروايات صحت
في ان المعنى اولاً وبالذات هو الخارجيات ولذا قالوا بان اللفظ مشترك
بين الخالق والمخلوق والمعنى مختلف فاطلاق هذه الالفاظ على
المعاني الخارجيه يكون في الخالق والمخلوق في واحد على الحقيقة وفي
واحد مجازاً ولا بد في الاطلاق المجازي من العناية ولذا يقال شئ
بحقيقة الشئيه او موجود لامن عدم او وجوده اثباته
معنى استعمال اللفظ في العلوم البشريه

ولما كانت اساس الوضع والاستعمال عندهم كما سمعت قالوا بان استعمال =
الالفاظ يكون بتزل المعاني عن مرتبة الباطنه العقلية الى مرتبة النفس
فتفصل ثم تجسد بقوالب الالفاظ فالاستعمال عندهم هو القاء المعاني
بالالفاظ والمعاني فانيه في المعاني النفسيه وزعموا ان ذلك قوس نزول
الوجود كما زعموا ان الارتفاع من اللفظ هي تجرد المعاني عن قوالب الالفاظ
والصعود الى مرتبة النفس نفس المخاطب فيفهمها ثم تصعد الى مرتبة عقليه
فيتمد معه وهذا عندهم قوس الصعود وهذا باب الجماله في علومهم وعلوم
وقدمضت الاشاره الى اجمال بطلان ذلك بان الاستعمال
بالفطره ليس الا الاشارة الى الحقايق الخارجيه اولاً وبالذات وأما
تصور الانسان في الذهن ما يريد الاخبار عنده مدقا او كذباً او ايجاداً في
الخارج اجنبي عن استعمال الالفاظ والاخبار عن الواقع بتلك

الالفاظ او ايجاد امر في الخارج بها كما حرزناه في كتابنا (مصباح الهدى)
 في اصول الفقه فجعل الالفاظ حاكية عن المفاهيم المتصورة باب من
 ابواب الردى والضلاله فانه باب حكاية المفاهيم المتصورة عن رب
 العزه تعالى شانه وهو عين الضلاله والاضلال عن العلوم الالهيه
 فيجب على العاقل مد هذا الباب وملك سبيل القران
 وباب الابواب للهداية الجديدة الالهيه

معرفة ان الالفاظ علامات واشارات الى الحقائق الخارجيه اولاً
 وبالذات كما ان عليه الفطره ولما كان اساس الدين على التذكر بالعقل
 والعلم والتذكر برب العزه تعالى شانه لا يكون لفظ العقل الا اشاره
 الى النور المعنوي الظاهر بذاته لكل عاقل عند وجوده وكذا لفظ
 العلم لا يكون الا اشاره الى النور المعنوي الظاهر بذاته المظهر
 لغيره بالفطره لكل من يعلم شيئاً جعل ما جهله كما شأما كان وليت
 اسما و رب العزه جل جلاله الا الاشارة الى الذات المعروفة بالفطره
 خصوصاً في الباسم والضماء واسماء الاشياء وليت الا الاشارة
 الى الاشياء الخارجيه الظاهرة بنور العلم والعقل وهذه هي العلوم
 الالهيه الجديده في قبال العلوم القديمه اليونانيه

الباب الرابع عشر

من ابواب الهدى معرفة ان اساس تلك العلوم الجديده الالهيه
 يكون على تذكر العقلاء بالعقل ليعرفوه فانهم يجدون المعقولات
 بالعقل وهم عن العقل عاقلون وبها جاهلون وعندهم يدرون و

بالمعقولات مشغولون وبالمعقولات عن لقاء العقل محجوبون
 فلا بد من التذكر بنور العقل ليستكشفوا الحقايق بنور العقل لا
 بالنظريات الى الضروريات ويعرفون ان المعقولات الضرورية
 مظلمة الذات واستكشاف الحقايق النورية او الظلمات بها عين
 الباطل وطلب معرفة الله من هذا الطريق هو الضلال المبين
 بل يجب معرفة العقل والتوجه به ^{والله} والاستصانة ببوره فيعرفون
 حينئذ بنور عقولهم حقايقه المذكرة والارادى الى العقل

وهي ان الاساس في العلوم الالهيه كما عرفت اجمالا يكون
 على عرفان نور العقل والعلم وعرقان الحقايق الظلماتية الذات
 بالنور لا بالتصور والتعقل لا بد من ضرب الامثال فمثل نور
 العقل مع الناس كمثل نور الشمس يتضئون به الناس ويرون به
 الاشياء وهم حين رؤيته الاشياء غافلون عن النور الا ان تذكرهم
 واحدا فيتوجهون به الى نفسه ويرونه به انه نور ظاهر ونظره =
 لغيره وهكذا العقل يتضئون به الناس فيعرفون به الحسن والقبح
 والنجاة من الرلكه وليكن من جهة الغفلة عن نفسه مشغولون بما
 ظهر به ويستعملون في طلبه بالتقليد والتوهات والظن او باليقين
 الذي يخطى تارة ويصيب تارة فيهلكون من غير علم

فاذا عرفت ان اساس الدين على التذكر بنور العقل
 العلم والتذكر به التميز الحق والباطل يكون مرجعه الى اقامة الحجج
 لكل عاقل بنفس عقله بواسطة التذكر به بحالهم في طلب النور من

الظلمات كانوا على الباطل ويعرفون ان الذي ذكرهم بالعقل و

باظهاره يكون على الحق المبين

فيظهر من تذكر القرآن والرسول الكريم ص بالنور العقل

وكشفه الحق والباطل ان الناس كانوا مجبورين عن نور عقولهم بالغفلة

عنه مع انهم كانوا يستضيئون به وهم مدبرون عن عالم النور الى الظلمات

على ما استكشف الظلمات بالظلمات يظهر لهم انهم في ضلال مبين

قال الله تبارك وتعالى في كتابه الكريم قل ما اياها الناس اخ رسول

الله اليك جميعا (سوره) وقال عز وجل الر كتاب انزلناه اليك

لتخرج الناس من الظلمات الى النور باذن ربهم الى صراط العزيز الحميد

(سوره) وفي البحار باب حقيقة العقل عن العليل باسناده =

العلوي عن علي ابن ابي طالب امير المؤمنين عليه السلام ان النبي ص صلي

الله عليه واله سئل ما خلق الله العقل قال انه ان قال فاذا بلغ كشف

ذلك السرفيق في قلب هذا الانسان نور فيفهم الفريضة والسنة

والجيد والردى الآ ومثل العقل في القلب كمثل السراج في وسط البيت

بيان اقول ظاهر للعاقل ان نفس التذكر بهذا

النور عين رفع حجاب الغفلة والجهالة عن عقول الناس التي هي

هجة الهيبة وعين اقامة الحجج واحياؤها وهو اخراج العقلاء من

ظلمات ادلتهم اليقينيه التي هي عين الظلمات الى النور والى =

معرفة العقل بالعقل وهو يوجب معرفتهم بان الجهل والحجاب عن

العقل هو غفلةهم ويوجب معرفتهم بان معرفة العقل بالعقل عين

الحق الذي جاء به هذا الرسول صلي الله عليه وآله ومعرفتهم بالباطل
الذي كانوا فيه من استكشاف المطالب بغير هذا النور بل كانوا متغيبين
في استخراج الظلمات من الظلمات الذي لا امان لخطائهم ويوجب معرفتهم
بصدق رساله من يذكرهم بالعقل ليحرمهم من ظلمات ادلتهم الى نور عقولهم
الذي يميز الحق من الباطل ويوجب المعرفة باحتياجهم الى هذا المذكر
بعض الروايات في التذكر بالعقل والعلم

في الكافي باب العقل مندا عن ابن اسكيت انه قال لا يج الحسن عليه
السلام الى ان قال فما الحجية على الخلق اليوم قال فقال عليه السلام العقل
يعرف به الصادق على الله في صدقه والكاذب على الله في كذبه الخبر اقول
هذه الرواية الشريفة تذكر بان النور العقلي كاشف عن جزئيات الصدق و
الكذب خلافا لقول الحكماء بان العقل كاشف فقط عن الكليات وفي
الكافي باب العقل في رواية احمد بن محمد قال ابو عبد الله عليه السلام دعامة
الانسان العقل والعقل منه الفطنة والفهم والحفظ والعلم وبالعقل
يحمل الى ان قال فعلم بذلك كيف ولم وحيث وعرف من نصحه ونخسه
وما في هذه الرواية بتمامه عن قريب فهذه الروايات صريحة في التذكر بالعقل
الحقيقي الذي يدرك به الجزئيات ايضا خلافا للعقل الاصطلاحي الذي
في العلوم البشرية هو فعلية النفس باستخراج النظريات من الضروريات

ولقد فتح صاحب الشريعة بالتذكر بنور العقل باب المعرفة

بالعلم الحقيقي وهو باب يفتح منه ابوابا لمعرفة الحقايق على ما هي عليها
وبالتذكر بان العقل قائم بالعلم كما هو في الروايات رفع الحجاب عن قلوب

علماء البشر اى اليونانيين ليعرفوا العقل والعلم الحقيقي وبهذا التذکر
 الجمل المحجة عليهم بنفس عقولهم وعلمهم انهم كانوا محجوبين عن العقل والعلم الحقيقي
 وكانوا مدبرين عن النور منغمسين في الظلمات وانهم في ضلال مبين
 وفي البحار باب حقيقة العقل عن كتاب الاختصاص للشيخ

المفيد قدس سره عن الامام الصادق عليه السلام قال خلق الله العقل من اربعة
 اشياء من العلم والقدرة والنور والمشيئة بالامر فجعله قائماً بالعلم دائماً
 في الملكوت (اى القدرة والمشيئة ايضا تكون من العقل والعلم والملكوت اى الباطن)
 بعض فوائد معرفة العقل والعلم الحقيقي

اقول لما كان العقل عند اليونانيين هو فعلية النفس باستخراج النظرات
 من الضروريات وهى عيني التصورات والتصديقات وهى العلم ايضا
 عندهم في اصطلاحهم ذكرهم صاحب الشريعة الاسلاميه بنور عقولهم الحقيقي
 وانهم من العلم وهذا اقامة للحجة على علماء علم البشر اى اليونانيين
 ورفع الغفلة والجهالة عن نور عقولهم ويوجب معرفتهم بانهم جاهلون
 بما فلون عن عقولهم وعن حقيقة العلم وبانهم محجوبون عنهما وكانوا مدبرين
 من النور الى ظلمات التصورات والتصديقات التى ليست ذاتها النور
 ولا يعرف النور الا بالنور وكذا لا يعرف غير النور ايضا الا بالنور
 فتسميت الظلمات عقلا وعلماء عيني الجهالة

ولما كانت المعقولات عندهم عقلا وعلماء كلما زادت
 معقولاتهم وتصوراتهم وتصديقاتهم يكونون اعجب من نور العقل و
 العلم الحقيقي وابتعد من كشف الحقائق بالنور وكلما ابتعد

علمياتهم واشتد يقينهم يكون حجابهم اغلظ وليكن اذا عرفوا العقل
والعلم الحقيقي يعرفون الحق من الباطل فان طلب معرفة النور بعينه
من التصورات والتصديقات التي حيث ذاتها الظلم وكذا طلب
معرفة الحقائق الخارجية من الذهن بغير النور طلب المعرفة في
الظلمات بالظلمات وهو الضلال المبين

واذا عرفوا العقل والعلم الحقيقي يعرفون بها ان الطريق الحق
والصراط المستقيم لمعرفة الحقائق التوزية هو التوجه الى النور ومعرفة
به ثم معرفة الحقائق المظلمة بالذات بهذا النور اولاً وبالذات بلا
تصور وتعقل فان تصور الشيء حجاباً كائناً ما كان والتصورات
والتصديقات لا يفيدان الا اليقين ولا امان لخطاء اليقيني و
سلوك هذا الطريق الذي لا امان لخطأه في الامور المهمة التي يجب
فيه علماء البشرية من عرفان الرب وامثاله من العلماء اقدم واشنع

ويعرفون ان العقل والعلم هما الجحمان المعصومان
على الحق والباطل فانها كاشفان عن احتجاب الناس عنهما بالغفلة
والجهالة وهذا امر باطل اولاً وكاشفان عن ادبار الناس عنهما و
هبوطهم في الظلمات وهذا الباطل الثاني وكاشفان بان التصورات
والتصديقات الضرورية التي يستخرج منها النظريات ظلمات ولا تكون
الظلمات معرفة للنور وللحقائق على ما هي عليها وهو الباطل
الثالث وكاشفان بان طلب المعرفة بها وفيها عين الضلال المبين
وهذا الباطل الرابع وكاشفان بان هذا الطريق يكون معوجاً و

وهو الباطل الخامس وكاشفان بان ملوك هذا الطريق في الامور
المهمه مثل معرفة الخالق ملوك السفاه ولعدم الامان من خطائهم
وهو الباطل السادس

وكما انهما كاشفان للباطل كذلك يكونان كاشفان للحق
بان المدكر بهما ورافع الغفله والجهالة عن قلوب الناس هو صادق
على الله وهو الناصح الامين وهو الرسول الكريم ورسالته حق مبين من
هذه الجهة وهذا معنى معرفة الرسول بالرساله الذي ذكره صاحب الشرح
وهذا اقامه للجهه الباطنيه على جميع البشر وتعجزهم واطهار الجاهلهم و
عقلتهم وادبارهم عن عالم النور وانعماهم في الظلمات والضلال المبين
وسلوكتهم في طريق معوج غير مستقيم واحتياجهم الى رسول يذكركم

والرسول بهذه الرساله اقدر علماء واصمه على تعجز اهل العالم كما
يظهر لهم جهالتهم وضلالتهم واعوجاج طرقهم فاذا اقام الرسول الجده
على البشر يذكركم بربهم الذي يعرفونه بغيرتهم ويحتج عليهم بقولهم التي
من آيات عظمة ربهم فان اطاعوا اطاعوا عقولهم نركبتهم ويكملهم ويفتح
لهم باب الابواب لمعرفة النور بالنور ومشاهده النور بالنور و
عيان النور بالنور ومعرفة حقايق الاشياء بالنور فيخرجهم من الظلمات الى النور
فيظهر لعملاء البشر ان كل شئ توهموا العلم به لم يكن الا عين
الجهالة وهذا الطريق طور جديد وسلك حديث في تكميل البشر
لا يكون الا بالتذكر بما يجدونه لا بالتصور والتعقل وباب الابواب
لذا التكميل فتح باب معرفة العقل بالعقل وعبائده وشهوده بهي

تفرج الروح الى معرفة العلم وكشف الحمايق به (٧١)

بعض الروايات في معرفة العقل والعلم وقواللهما

في الخاف باب العقل عن احمد بن محمد بن مرسلا قال قال ابو عبد الله عليه السلام
دعامة الانسان العقل والعقل منه الفطنة والفهم والحفظ والعلم
وبالعقل يكمل وهو دليله ومبصره ومنقح امره فاذا كان ثابتا
عقله من النور كان عالما حافظا ذا كرافطنة فهما يعلم بذلك كيف
وليه وحيد وعرف من نصحه ومن غشه فاذا عرف ذلك عرف مجراه
وموصوله ومفصوله واخلص الوجدانية لله والاراد بالطاعة فاذا
فعل كان مستدركا لما فات وواردا على ما هوآت يعرف ما هو فيه ولائ
شي هو هيها ومن اين ياتيه والما هو صائر وذلك كله من تأييد
العقل وعن الحفص في رواية مكمل قال امير المؤمنين عليه السلام
هجم بهم العلم على حمايق الامور فباشروا روح اليقين واستلانوا ما
استوعبه المترفون وانسوا بما استوعش منه الجاهلون صحبوا الدنيا
بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلى الخطبة وفي البحار باب
صفات العلماء عن ابي البلاغ قال امير المؤمنين عليه السلام ان من احب عبادة
الله اليه عبدا اعانه الله على نفسه فاستشعر الحزن وتجلبب الخوف
فظهر في قلبه مصباح الهدى واعد القرى ليومه التنازل به فقرب على نفسه
البعيد وهون الشديد نظر فابصر وذكر فاستلخر وارثوى من غيب فوات
لذلت له موارده فشر بهلا وسلك سبيلا جدا قد خلع سربيل الشهوات
وتخلى من الاموم الالهة واحدا انفرد به فخرج من صفة العمى ومشاركة

اهل الهوى وصار من مفاتيح ابواب الهوى ومغالبة ابواب
 الردى قد ابصر طريقه وسلك سبيله وعرف عناره وقطع غماره
 واستمك من العرى باوثقها ومن الحبال باصمتها فهو من
 اليقين على مثل ضوء الشمس قد نصب نفسه لله سبحانه في ارفع
 الامور عن اصدار كل وارء عليه وتصير كل فرع الى اصله مصباح
 ظلمات كشاف غشوات مفتاح ^{منهات} دقاع معضلات دليل فلوات
 يقول فيفرهم ويكت فيسلم قد اخلص لله فاستجلبه فهو من معادن
 دينة واوتاد ارضه قد الزم نفسه العدل فكان اول عدله نفي الهوى
 عن نفسه ليصف الحق ويعمل به لا يدع للخير غاية الا امها ولا
 مظنة الا قصدتها وقد امكن الكتاب من زمامه فهو قائده و
 امامه يحل حيث حل ثقله وينزل حيث كان منزله واخر قد تسمى
 عالما وليس به فاقبسى جهائل من جهال واضاليل من ضلال و
 نصب للناس اشراكا من حبال غرور وقول زور قد حمل الكتاب على
 ارادة وعطف الحق على اهوائه يؤمن من العظام ويهون كبير
 الجرائم يقول اقف عند الشبهات وفيها وقع ويقول واعزل
 البدع وبينها اضطجع فالصورة صورة انسان والقلب قلب حيوان
 لا تعرف باب الهوى فينتبعه ولا باب العمى فيصد عنه فذلك حيث
 الاحياء فان تذهبون وانى توفكون والاعلام قائمه والايات
 واضحة والمنار منصوبه الاخر الخطبة

وفى البحار باب من يجوز اخذ العلم منه عن الارثا
 وروى ثقات اهل النقل عند العامة والخاصة عن امير المؤمنين
 عليه السلام ان قال ايها الناس عليكم بالطاعة والمعرفة بمن لا
 تعذرون بها لئلا فان العلم الذي هبط به آدم من جميع ما فضلت
 به النبيون الى محمد خاتم النبيين من في عمرة محمد (صلى الله عليه وآله)
 فابن يتاه بكم بل ابن تذهبون يا من نسخ من اصحاب اصحاب السيف
 فمذه مثلوا فيكم فاركبوها فكما نجي في هاتيك من نجي كذا الك ينجوا
 في هذكي من دخلها انا رهين بزالك قسما حقا وما انا من المتكلفين
 الويل لمن تخلف ثم الويل لمن تخلف اما بلغكم ما قال فرهم نبيكم صلى
 الله عليه واله حيث يقول في حجة الوداع انه تارك فيكم الثقلين ما
 ان تمسكتم بهما لن تضلوا بعدي كتاب الله وعمرته اهل بيتي و
 انهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض فانظروا كيف تخلفوني فيهما
 الا هذا عذب فرات فاشربوا وهذا ملح اجاج فاجتنبوا انتمي

(اقول - تدبر هذا العلم الذي هبط به آدم وفضل الله
 به النبيون وجميعه عند خاتم النبيين وكله عند عمرة رسول الله هو
 هذه القواعد الهونانية التي نتيجتها ضد القرآن والروايات التي
 جاءت من عمرة محمد مع الله عليه وآله ام جاءت القرآن لا بطلان هذه
 الا باطيل والروايات شرحت بطلانها باشد بيان)

فالواجب علينا حينئذ التذكر بانمض ظلمات العلوم البشرية
 والتذكر بما هو مصباح تلك الظلمات من علوم القرآن المجيد والتذكر

إلى المعرفة الفطرية لرفع تلك العضلات التي رخصت في القلوب

الباب الخامس عشر

من ابواب الهدى التذكرة بالمعرفة الفطرية وهو من العلوم الجلية
 الإلهية فإنها قاطعة لمادة كل شبهة وبها صدق الله وعده في شهادته
 لصدق ما جاء به رسله من أن المطلوب لكل احد معرفة صانعه
 وصانع العالم محبوب لكل احد بالمجبة وعمدة الخلاف بين اهل
 العالم معرفة ومعرفة كالاته فجملة منهم أنكروا رب الغزاة وتوهموا
 ان الدهر والطبيعة والمادة هي صانع العالم واقترحت منهم بصانع
 حكيم عليم ولكنهم اختلفوا في معرفة تعالى فزعم الفلاسفة ان مكان معرفة
 بوجه فتصوره بوجه (والمتصور بالوجه هو مفهوم الوجود) واثبتوا له
 كالاتا يقولهم وزعم الغزاة ان مكان معرفة بالفناء فيه واختلفوا
 فيما بينهم في كالاته وعلمه وقدرته ومشيئته وارادته فجاء رسل الله صلوات
 الله عليهم واله وانزل اليه القرآن وذكر بالمعرفة الفطرية فصارت اساس
 الدين تلك المعرفة

قال الله تبارك وتعالى فاقم وجهك للدين حنيفا فطرت الله
 التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم ولكن اكثر
 الناس لا يعلمون (سورة روم) وبشر النبي صلوات الله عليه واله بان
 المعرفة ثابتة في القلوب وان كل مولود يولد على الفطرة الا ان
 الاباء والامهات بالتعليمات يحبون اولادهم عن الذي يعرفونه
 بالفطرة ولهذا يذكر القرآن برب الغزاة الذي يجدونه عند الباساء

والضراء فيجدونه قريباً مجيباً بلا تكلف تعلم أو تجرد ورياضة
ويجب عليه الاتقاء فاذا التقى يتقرب وينفتح في قلبه ابواب الانوار
والعلوم فلا يتوهم ان حقيقة الوجود التي هي عين الفهم والشعور
والحياة هورب الغز تعالى شانه لما عرف ربه تعالى بالفطره ونس
به وعرفه في كالاته تعالى فهو برئيه يعرف ان الوجود آية من آياته
وهذا سر اخذ الله العباد بالضراء والسراء وهذا من مجايب
المعارف الالهيه فان الدين قد اسس على هذه المعرفة الالهيه
كى لا يضلوا عند وجدان نوز الوجود وهذا هو الباب المعابر
الالهيه بالرؤية والاتقاء والوصول حيث لا حد لها في الدنيا و
لا في الاخرة لا حد من المخلوقين حتى خاتم الانبياء صلى الله عليه وآله
لعدم التناهي في ذاته وكالاته جللت عظمته

فمن اراد المعرفة من طريق القرآن فعليه ان يسلك مسلك
المجدي الذي جاء به الرسول مته وتزل به القرآن المجيد وان يرفع
الحجاب عن الفطره كي يظهر له المعرفة ولا يشبه عليه الامر ولا يتوهم
ان حقيقة الوجود هي رب الغز تبارك وتعالى شانه

الباب السادس عشر

من ابواب الهدى معرفة العلم وهو الحجة الشافيه في المعارف الالهيه
وباب العقل واثارته ولما كان اساس العلوم المجدية الالهيه على
التذكر بما هو الظاهر بواته وما هو نظير به من الحقائق الظلمانية و
تحققها لا بد في مقام التذكر من مثل يقرب المطلب اليه من لا يحده

كـي يـرتفع عنـما العـقل فنقول — لو لم يكن في مقابل نور الشمس ظلمة الليل لكان عرفان النور امر أشكلا ممتنعا من جهة اسماء النور و
 شدة ظهوره ولطافتة بالنسبة الى المنورات فهكذا نور العلم فان
 الا فان حال فقدان الشعور والعلم عند نوم القلب لا يشعر بشيء
 لا ينفسه ولا يغيره ومتى وجد الفهم والشعور يجد ان بينه وبين
 معلوماته نورا هو السراج له ويعرف بهذا النور انه شخص موجود
 (ولا يخفى ان هذا النور لا يكون مثل نور الشمس ونور السراج بل
 هو نور معنوي يجده القلب ويرى معلوماته به)

فاذا عرف هذا النور لا بد ان ينظر به اليه ويعاينه
 به فاذا توجه اليه يجده انه صرف الظهور يظهر به المعلومات عنه
 وهذا هو العلم الذي يعلم به الاشياء ويشعر به نفسه فهذا
 بعينه حقيقة الشعور وهذا بعينه كنه الفهم وهذا وجود يجد
 به نفسه وساير الموجودات وليس منحه من ساير الموجودات
 فاذا عرف حق المعرفة يعرف ان ذات هذا النور هو
 حقيقة الحفظ يرى به الاشياء بعد الرؤية الاولى ويعرف ان
 له كمال آخر فان هذا النور عين ما به القدرة والقوة وعين ما به
 التوجه والنظر ويعرف ان كل هذه الكالات تكون من جهة
 واحده فهذا النور كل علم وكله الفهم وكله الشعور وكله حياة
 القلب وكله الظهور وكله الظاهرية وكله المظهرية بكله الماء و
 يعرف في كمال آخر وهو انه في عين حال الظاهرية والمظهرية لا

يكون مفهوماً ومعلوماً ومنظراً بالفتح ولا يكون ذاته مكتوباً
 أي سمي وحيث ذاته المظهرية بكر الاء وتناقض ذاته المظهرية
 بالفتح فاذا عرف ذلك يعرف امتناع عرفانه بعينه بل بنفس هذا
 النور يعرفه بانه ظاهر ينظر الاشياء به فيعرفه انه لا يزال في غيب
 الحواس يمتنع خروجه من الغيب فلا سبيل من معرفته بالحواس بل
 الحواس يُعرف بهذا النور وهذا النور آية من آيات رب الغره
 ويعرفه الانسان في كمال آخر وهوانه في عين غيبه عن
 الحواس والمدارك هو المعرف لذاته بذاته وكلماته ولغيره في ثلاثية
 لا يكون مجابه الاشارة ظهوره وقربه والغفلة عنه

فمن عرفه انه الظاهر المظهر لكل شيء يجذب به ان كل شيء سواه
 حيث ذاته عدم النور والمظلمة لانه مكتوف بهذا النور فليس ذات
 ما سواه الظاهرية والمظهرية يعنى ليس ذات غيره الفهم والشعور والعلم
 فيعرفه في كمال آخر وهوانه في عين كونه غني واحده مقدس
 لكامل ذاته من ان يتغير بوجه من الوجوه وحيث من الحيثيات ففى
 عين كونه واحده يراه به ويشهده به لا يتغير هو بوجه وفي عين ان
 واحده ينظر به الى غيره ويتوجه به الى غيره لا يتغير هذا النور عن
 حاله الذي كان عليه من القدس ولا يتأثر من التوجه به الى غيره
 ابدًا فيعرف ان هذا النور مقدس وتعال عن الشباهه بشيء من
 الاشياء المظاهرة به من الجواهر والاعراض والحدود وتحققها
 وشعرها وبقائها وزوالها في جهة من الجهات وحيث من

الحيثيات فيعرف امتناعه بذاته من ان يكون هو تحقق الاشياء
 وشبوتها وبقاؤها فضلا عن نفسها وحققتها كما يكون جوهرًا
 او عرضا فعلا او انفعالا او اثرا او مؤثرا او علة او معلولا
 فهذا هو المثل الاعلى لرب الغزاة وحمته على عباده وتبارك
 اسم ربك ذوا الجلال والاکرام سبح اسم ربك الاعلى فهذا هو الاسم السبع
 القدوس المبارك فمن كان اعرف بهذا النور يكون وجدانه له اشد ومن
 كان كذلك كان اغنى به

فيجب حينئذ على واحد هذا العلم ان يتوجه اليه بكله
 لكي يراه به ويعاينه به ثم يعاين به الحقائق على ما هي عليها فمن
 توجه اليه بالنظر الموضوعي يعرف حق المعرفة ويراها ويعاينها
 ويعرف انه رافع لكل ريب ثم يعرف انتميم ذاته كشف الحقائق
 ظاهرا وباطنا من جميع الجهات

فاذا تمكن في هذا المقام فعليه ان ينظر بهذا النور
 الى جسده لا بجواسمه ويعاين هذا الجسد الذي يشعربه و
 ينظر له بهذا النور فانه يعاين بهذا النور المجرد الذي هو
 معنى الشعور والفهم والعلم ان هذا الجسد حقيقة خارجيه
 له الواقعية والفعليه بغيره فيشعربه وينظر له في شدة عجيبه
 لا يمكن من الريب فانه جوهر واغراض بتاثر من الخارج
 ومؤثره فيه الدواعي والمقتضيات من الخارج والعلل و
 المعلولات ومنها الافعال وفيه الانفعالات متغيره متبدله

عياناً بنور العلم وبعين ان حيث ذاته المبانيّة مع هذا
 النور لما يعين ان حيث ذاته ليس صرف الظهور والظاهر
 والمظهر والعلم والشعور وبعين تباين جواهره واعراضه
 وتباين اعراضه بعضها مع بعض فيعين الواقعة والفعليّة
 لها بالغير لما يعين ان الجسد حيث ذاته التغير والتبدل و
 هو الآيّة الكبرى لمن يغيرها ويبدلها من حال الى حال
 فاذا عرف ذلك يتبين بان كلامنا شاهد وبعينه الجواهر
 كلها ظاهرة بهذا النور وان هذا النور هو الذي اضاء لكل شيء
 فاذا عرف ذلك ارتفع عنه العمى وضلاله اهل الدنيا فينتفع
 له باب معرفة كل شيء

فاذا عرف ذلك يجب عليه ان يشعر بان هذا الحقيقة
 باعراضها وجواهرها ثابتة باقية لا يتكّن من الرمي في واقعته
 ثبوتها وبقاؤها في قبائل الضياء وان سنخها
 واحد فيعرف ان هذا الثبات والبقاء من الاعراض الواقعيّة
 المستغنان انفكاكاً عن الحقايق نظير الحد لانها عين الثبات و
 البقاء فانه يظهر بنور العلم ان حيث ذات الاشياء حيث المبانيّة
 جواهرها مع اعراضها واعراضها بعضها مع بعض فاذا عرف ان هذه
 الحيثيّة التي تباينها ذاتها لها الواقعة مع ان ثباتها وبقاؤها
 سنخ واحد يظهر له انه خارج عن حقيقتة ذواتها للتباين الذات الظاهر
 بنور العلم وهذا كنه خروج الثبات والبقاء عن ذوات الاشياء

فواقعته الحقايق وفعليتها اظهر من واقعته الثبات والبقاء و
عرضية الثبات والبقاء ظاهرة ايضا

وبعد ما ظهر بنور العلم ان حيث الثبات والبقاء ليس
الظهور والمظهر وليس حيث الشعور والعلم والحياة يظهر ان حيث
الثبوت والبقاء فضلا عن ذات الحقايق حيث الاشارة الى من
بمستته يكون الحقيقة وثبوتها وبقاؤها فيعرف ان من يعرف العلم
يستغ ان يخفى عليه حقيقة الاشياء وعرضته الحدوث والبقاء

فكيف يتوهم ان كون الاشياء وبقاؤها عن وجود الحق
تعالى شأنه عن كل ذلك فاذا عرف ذلك يعرف المناقضة الظاهرة
بين ثبوت الشيء ولا ثبوتها وانها لا يقعان في مرتبة الشيء فواقعته
الشيء ليس عين الثالث بين ثبوتها ولا ثبوتها لان الشيء غير واقع
في مرتبة ثبوتها الذي خارج عن حقيقة ذاته كما انه يعاين ان العلم
الذي هو كاشف لثبات الاشياء لا يقع في تلك المرتبة فليس العلم
ثالثا بين ثبوت الاشياء ولا ثبوتها

فاذا عرف ذلك يعرف امتناع معرفة ربه تعالى
بالعلم فضلا عن التصورات والتعقلات فان بعرفان العلم و
روميته وعيانه يعرف ان العلم ليس هو رب العزة بل هو بذاته
الاشارة اليه تعالى لانه بذاته كاشف ان تلك التعقلات في
واجهه وفاقده من اهل العالم في كالاته من الحياة والشعور
والفهم والتصرفات الكائنة في النظام ليس بفعل العلم لان

ذاتة ظاهرة في كمالاته ولا خفاء له لمن يعرفه في كمالاته فلا يكون
واقعية رب الغره عين ارتفاع النقيضين كمن يتوهم انه اما
هو العلم والا فهو الجاهل والعدم لان رتبة مالك العلم ليس
رتبة العلم والعلم بذاته برهان على ان ذاته متعال عن المعلوم
والمعقوله والمفهومية بالعقل والعلم والفرق فاذا اصنع نظير
ان نتج رب الغره وطور خلقته العلم وعدم محدودته لا يعرف
الا بذاته فانه المعروف لذلك

فاذا صار المعامل العارف بعقله عالما بما عاينه ^{يعلمه}
وشاهد المملوك العلم وواجب لهذا النور عند كمال المعرفة
به يتمكن من معرفة حقيقة الوجود وانه ليس الا عن آيات
رب الغره وانها من ابر البراهين على الحقائق الحادثة الباقية
وانها حقائق مبشيرة رها فلا يعنى عن الحقائق الموجودة و
يعرف ان الموجودية عين المعلوم وان الوجود هو ذات العلم
ويعرف فساد توهم ان النفس الناطقة مجردة تكون
عين العلم والوجود والحياة وان حقيقة الوجود عين
تحقق الاشياء وهذه الحقيقة عين ذات رب الغره وان
الكالات عين تلك الحقيقة لا واقعية لها غير تلك الحقيقة

الباب السابع عشر

من ابواب الهدى في معرفة الوجود وبابه كمال اثاره نور العقل
الذي هو عين حقيقة الوجود اقول بعد معرفة الانسان

ان حقيقة ذاته ونفسه اى الانية الانسانية بنور العلم و
 وانها ظل ملكهم ومقتضى ذلك فقران ذاته بذاته لذاته لان
 من كان حيث ذاته شيئاً مظلمة فكلمته محدوده بلا علم ولا شعور
 ولا حيات مقتضاه فقدان نفسه وعدم وجدانه لنفسه فلو
 كان ذات الانسان علماً وشعوراً لان الجهل بذاته خلاف ذاته
 فمن وجد العلم والفهم والشعور وتوجه بهذه الانوار
 الى ذاته يجدها بتلك الانوار انها شيئية مظلمة وجوه ملكهم
 محدود ليس ذاته نوراً وشعوراً والا كان يجد ذاته بذاته لان
 العلم والشعور لا يخفى ذاته على ذاته

الوجود مع ظهوره غير مكشوف بالعلم

فمن وجد العلم وتوجه به الى ما يثار اليه بلفظ الوجود يجدانه لا
 يتمكن من انظار واقعيته في عين شهود ان هذه الحقيقة غير مكشوفة
 بنور العلم والفهم ويجد ان هذه الحقيقة اظهر من نور العلم فاذا كان
 ظهور هذه الحقيقة اى الوجود بذاته يجب على الانسان ان يعرف
 امتناع مجربيتها بالاشياء فيعرف ان مجابها امران الاول
 قدسها عن المعلوميه مثل العلم الذي عرفت انه مقدس عن المعلو^{مه}
 والثاني عدم محدودية ظهورها وان الاشياء تعرف باضدادها
 فمن عرف الوجود بهذه الدرجة يعرف ان وجدان الوجود
 ومعرفة لا يمكن الا بنفسه كما ان معرفة الفهم والعلم والشعور كما
 بنفسه فيعرف امتناعه عن المعلوميه بل هو ظاهر بذاته مثل العلم

والفهم والشعور ويعرفه انه الكاشف للعدم ويعرف سر ضلالته
العزفاء في اعتقادهم ان الوجود هو الله فالهم معتقدون بتجرد
النفس الناطقة فلما عاينوا بالرياضة ان الوجود والحياة ليسا
الاشياء واحدا واستغرقوا في نور الوجود وعيانه زعموا انه ليس
الا الله تعالى ولما شهدوا الوجود غفلوا وفقدوا الفهم فرغوا
انهم صاروا فانيا في نور الوجود ولما تم سيرهم الشهودي وشهدوا
حايده الحقايق زعموا ان تحقق هذه الاشياء ايضا هو عين الوجود
ان غير الوجود موهوم كما ستعرف ان شاء الله فلهذا الجهة قالوا قالوا
وضلوا واضلوا

ولكن من توجه بنور الوجود بعد وجدانه اياه به النفس
يجد نفسه ظلًا ملكيًا محققا باقيا نسخة غير نسخ حقيقة الوجود واذ ان
المرتبة تمثل الروحى يجده روحانيا ممثلا غير نسخ الوجود ذاتا و
شوتا واذا توجه بنور الوجود والعلم الى مرتبة تجسده يجده بالوجود
الذى هو عين الشعور والعلم جوهر خارجيا يطرد عليه الاعراض و
يتقلب في الحالات وكلها حقايق واقعية لها الحدوث والبقاء
وجميعها غير نسخ حقيقة الوجود الذى بها يعلمها ويشعرها فاذا
توجه الى نور الوجود يجد انه منزه مقدس من الاقتضانات و
الناثرات المختلفة فيكون الوجود هو البرهان على ان الاشياء وحدوثها
وقبالتها ووجدانها وفقدانها للعلم والشعور والحياة واختلاف
درجاتها من اعظم الايات للملك القدوس الذى بمشيئته وارايدته

تكون تلك الاختلافات فيكون هو البرهان على واقعته غيره و
 الشاهد الأكبر على الملك القدوس الذي باذنه ومشيته الأشياء
 وحدوثها وبقاؤها فانه منزله عن اقتضاء اختلاف الواجدين له
 والفاقدين له في درجاته وليس له اقتضائات مختلفة لانه بذاته
 برهان على قدسه عن الاقتضائات المختلفة فهي البرهان على الملك
 القدوس الذي بمشيته واراادته يكون الشيء ومختلف في وجودان
 الوجود وكالاته

فمن عرف الله تعالى بالفظاه يعرف ان الوجود ليس
 الا كالعلم والحياة والقدرة فان من عرفه كما ذكرنا سابقا يعرف
 ان حيث ذاته الاشارة الى الملك القدوس المالك لهذه الانوار
 القدسية التي يهبها لمن يشاء على قدر ما يشاء فيبسطها ويقبضها
 بمشيته وذلك لان من كمال هذه الانوار ظهورها بذاتها و
 اظهارها غيرها لمن وجدها ولا يكون الوجدان والفقدان لواحد
 في درجاته بخير محمودة والاختلافات الحاصلة لقبضها وقبض
 كالاتها وبسطها بذات هذه الانوار فهي بذاتها اشارات الى
 من يملكها ويربها ويبسطها ويقبضها في الدرجات والاختلافات
 المشهودة بمشيته ورايد واراادته

وكذلك هذه الحقيقة التي يشار اليها بلفظ الوجود
 ومرادفاته في سائر اللغات ظاهرة بذاتها لكل احد وهي اظهر الانوار
 في الظهور والواقعية وهذا منشا امتناع ارتفاع النقيضين فهي

أظهر الحقائق في الحقيقة والواقعيه وحجاب الناس عنها الجهالة
 بطريق وجدانها وعيانيها فان طريق وجدانها ليس هو نور العلم
 والفهم والشعور فانها غير كاشفة عنها فمن طلبها من تلك الطرق
 لا يجدها ويصير محجوبا عنها بل الطريق الى معرفتها نفسها فانها
 أظهر الحقائق في الواقعيه والظهور بذاتها

فمن عرف طريق معرفتها وهو كمال اشارة نور العقل
 فعليه ان يتذكر بان التوجه اليها لا يكون بانتيه نفس الانسان ولا
 بالعلم ولا بالفهم بل التوجه اليها بها فعليه ان لا يغفل عما به يتوجه
 الى تلك الحقيقة وعن الانتيه المظلمة التي بها يتوجه اليها ويطلبها
 والتوجه ليس موط ولا شيئا كمثل ساير الاشياء فاذا عرف ذلك يعرف
 ان رتبة هذه الحقيقة مقدمة على انتيه المظلمة فان واقعية انتيه
 وظهورها تكون بهذه الحقيقة المظلمة بان العدم كذب

فاذا عرف هذه الحقيقة وعرف ان انتيه وواقعيتها
 تكون بهذه الحقيقة النورية يعرف ان حيث ذات تلك الحقيقة اشارة
 الى الملك العزيز القدوس الذي بمشيئته تكون ثبوت الحقائق بهذا
 النور فان الواقعية والثبوت بهذه الحقيقة ليست من مقتضى ذاتها
 والا لما كان شي حدوث ولا زوال لوجوب ثبوت الاشياء حينئذ
 بلانتهائية فنفس حدوث واقعية بعض الاشياء بها دون بعض و
 بقاء بعضها دون بعض والتقلبات والتغيرات الغير المتناهية
 المشوقة بنفس هذه الحقيقة من ابر الاشارات الى الملك القدوس

الذي بشيئته و ارادته و قدرته و تعده تكون تلك الاختلافات
والتحققات بهذا النور و كما ان حقيقة العلم و القدرة و الحياة
ليست هي رب الغزوة كذلك حقيقة الوجود و لا بد من التوجه اليه
تعالى كي يبرهم المعرفة و يعرفهم نفسه و يتطول عليهم بالمعرفة

و يعرف ان التجريد الروحي ليس آله لمعرفة الله تعالى بل هو
آله للضلاله و لهذه الجهة ضلوا عن معرفته تعالى فالهم طلبوا معرفته
من غير طريقها فان طريقها السؤال من حضرة تعالى ان يعرفهم نفسه
هذا اجمال التذكرة حقيقة الوجود و الاثنية الانسية و مباينتهما معا

الباب الثامن عشر

من البواب الهدي ثثة معرفة حقيقة الوجود و الاثنية الانسية و ما
به ثثة اشارة لنور العقل فان من توجه الى نور العلم ثم توجه بالعلم
الى ذاته و حقيقة اثنيته يظهر له بنور العلم انها ظل ملكم مصداق
لشيء الظلمات الذات محدود بسيط غير مركب بتذكر الروايات

كافية الرواية المسندة عن المفضل ابن عمر قال المفضل

فكيف كانت الاظلمة قال يعني ابا عبد الله عليه السلام قول الله عز وجل
الم تر الى ذلك كيف مالا الظل الاية يا مفضل ان الله امر الاضليل
و لا يظلم و لا ضلال غيرها فاخذ بقدرته من بنى آدم من ظهورهم ذريتهم
واشهدهم على انفسهم الست ببركهم قالوا بلى او امرنا قال المفضل
وكانوا ذوى اجسام وصور و بصر وسمع و نطق و عقل قال الامام
نعم يا مفضل و لو لم يكن لهم سمع و ابصار و عقول لما خا طهرهم و لا

اجابوا قال المفضل قلت يا مولاي فكأنوا كذا ام كيف كنا قال
 كنتم اشباحاً وارواحاً بابصار وسمع وعقول ونطق ثم اخذ عليكم
 العهد ان اللد بكم وحده الحديث (فقد صرح الرواية بان الانسان
 ظل وشبح وروح ذاعقل وبصر وسمع ونطق لان الانسان ذاته عقل
 وفهم وعلم وقد قرأت في مقدمه في هذا الكتاب في معرفة النفس
 ان الانسان ليس ذاته نور العلم والعقل بل هو من افاضه الرب عليه
 وقرأت قول اللد لم يجعل اللد نوراً فالمد من نور وان ذاته
 مسانخ لسائر الموجودات المادية كما في الطاف قوله عليه السلام لان الروح
 مجانس للريح وان ارواح الشيعة خلقت مما خلق اللد منها بدان الامم
 وقرأت في الباب الرابع عشر من هذا الكتاب قول النبي صلى الله عليه واله الا
 ومثل العقل في القلب (اي الروح) كمثل السراج في وسط البيت
 وغير هذه الروايات)

ومن كملت معرفته بالعلم وتوجه بالعلم الى ذاته يجده ^{ظلاً}
 فكهما مصداق للشيء المظلم الذات المحدود وان الانوار من العلم
 والعقل خارجة عن حقيقة ذاته وتوجه الى حقيقة الوجود يجد ان ما
 اشير اليه بلفظ الوجود لا يصير معلوماً ولا معقولاً ولا مفهوماً انما
 شيء لان لو صفة الشيء تكون بالعلم ومعقولته الشيء بالعقل ^{مفهومة}
 بالفهم ويمتنع خفاؤه على العالم العاقل الفهم وفي معنى ذلك يجد ان
 هذه الحقيقة اي الوجود ظاهرة بشدة محيية لا يمكن من انكارها
 مع ظهورها غير مدركة بالادراكات فيعرف ان ظهورها يكون

بذاتها هو المانع من انكارها فيعرف انها ظاهرة لكل احد ولا
 يتمكن احد من انكارها فاذا عرفها يعرف انها هي الكاشفة لظهور
 ذاتها وانه ليس شيء اظهر من هذه الحقيقة بذاتها وعدم تناهي ظهورها
 مانع من ان يكون شيء حجابها فهل يكون العدم الكذب او الاشياء
 المظلمة الذات حجابا لها

فيعرف ان حيث ذات الوجود حيث الحقيقة والظهور
 بلا نهاية فيعرف ان ظهورها بذاتها هو عين بلاهتها لانيتها فاذا
 عرف يعرف ان وجدان الوجود والتوجه اليه يكون بنفسه والفهم و
 العلم عين ذاته فيعرف ان من كماله انه عين الشعور والفهم والعلم
 والحياة فيعرف ان علمية العلم والفهم والشعور تكون بالوجود فيعرف
 قدسه وعلوه من ان يكون مفهوما معلوما لانه نفس العلم والفهم و
 الشعور فاذا توجه به الى حقيقة الوجود يعرف ان نقصه العدم الكذب
 فيعرف ان المظهر لسائر الاشياء ليس العلم فقط بل المظهر الوجود الذي
 يكون به العلم والفهم والحياة والشعور وهو الظاهر المظهر لها
 فاذا عرف حقيقة الوجود وانه الحقيقة وبه يكون واقعية
 الالهية الانسانية وحدوثها وبقائها يعرف ان هذه الحقيقة
 ذاتها اشارة وآية لرب العزة تعالى شأنه لانها معرفة بذاتها ان
 الاشياء واقعيات وفعليات وهي الحادثات الباقيات لا
 بذاتها وكاشفة بان الاشياء ذاتها لا تقتضي الاقتضائات
 المختلفة من حدوث بعض وعدم حدوث بعض وبقاى بعض

وزوال بعض آخر ووجدان الأشياء بها وفقدانها فهي الآية لمن
بشئته يكون كل ذلك

وهذا الوجود ليس برب العزة

فاذا عرف حقيقة الوجود في كمالها يعرف أنها ليست برب العزة بل هي آية
له تعالى وامتناع معرفتها بغير ذاتها آية لامتناع معرفة رب العزة
بغيره تعالى وامتناع كيفية معرفة خلقه الله لهذا الحقيقة وبنيتها
عن رب العزة بالبدنوية الصغية الا بالله تعالى شانه واذا عرف
العزة تعالى شانه يعرف ان خلقه الوجود تكون بالمشية

ونظير ان اظهر الأدلة على جهالة العلماء البشرية اليونانية

جميعا بالأشياء الموجودة بزعمهم ان الأشياء هي حقيقة الوجود مع
ان العقل والعلم ونفس حقيقة الوجود من الكوائف الذاتية بان
الأشياء المظلمة الذات واقعية وفعلية وحقيقة بمشيئة رب العزة
جلت عظمتها فانظار واقعية الأشياء وفعليتها وحقيقتها جهالة
مجيبة وتوهم ان كون الأشياء وثباتها وبقاؤها عين حقيقة الوجود
المحجب فمن عرف ذلك يعرف ان ما جاء به الرسول صلي الله عليه واله
امر حديد كما صرح به ما رواه المصنف قدس سره في اول الكتاب في المقدمة
وهو مخالف للعلوم البشرية

بل الوجود آية لرب العزة

فاذا عرف الانسان حقيقة الوجود بهذه الدرجة يعرف ان حقيقة الوجود
حجة وآية مجيبة لرب العزة جلت عظمتها لانها ظاهرة بذاتها ان ذاتها

غير ثبوت الأشياء ولا ثبوتها من غير لزوم ارتفاع النقيضين
 للاختلاف رتبة الوجود مع ثبوت الأشياء فإنها موجودات
 بالوجود بمشيئة الله تعالى وكما ثبت شديدا بأن حدوث الأشياء و
 ثباتها وبقاؤها وزوالها والاختلافات الحاصلة فيها في حكمة
 وتعلل مجيب ووجدان الناس وقد انهم للوجود في الدرجات المختلفة
 يكون بكلمة مجيب وكلامها أشارات الى الملك العزيز الغالب القاهر
 الذي يكون بمشيئته خلق كل شيء واختلافات كل شيء لان في نفس الوجود
 ليس اقتضائ هذه الاختلافات

والوجود بذاته من ابر السواهد لرب الغز حلت ^{عظيمة}
 لكشفه ان تلك الاختلافات الحاصلة في الأشياء لا تكون عن
 اقتضائ ذاته بل كلها ليست الا الاشارة الى الملك القدوس المالك
 لهذه الحقيقة وما يتحقق بها من ساير الأشياء ويبقى وينزل وهو
 القاهر عليها العائد في اختلاف الناس لوحدانها وفقدانها في
 الدرجات المختلفة عن مشيئته لان من اعظم ما يكشف هذه الحقيقة
 ما لكبة البئر المشير وما لكبة البئر من ابر الايات ما لكبة من هو المالك
 لهذا النور وهذه الحقيقة

منشأ ضلالة علماء البشرية علم معرفة الوجود

ويظهر بمعرفة هذه الحقيقة اى الوجود ان منشأ ضلالة علماء البشرية ^{توهم}
 الماهية الاصطلاحية مجرولهم بالمحقات الموجودة المعلومه اى الاشياء
 فتوهموا ان الماهية الاصطلاحية هي اعيان لا مجعولها وانها مجالي ^{للوجود}

فلم يعرفوا المشية ولم يعرفوا التقدير في الاختلاف العجيب وتوهموا
 ان المشية والارادة من رب الغزاة تحجب التغير في ذاته تعالى
 وتوهموا ان هذه الحقيقة هو رب الغزاة وهو عين تحقق الاشياء
 فضلوا عن معرفة تعالى مع ان هذه الحقيقة منظره لذاتها كالشمس
 لو اجدها انما لبت هي المالك المتصرف في تحققة وتبائه والمعتبر
 بحالاته والمفرج لعمه والكائف عن مخد والانس في وحشته و
 المؤيد الموفق العاصم له بل يجد رب جل عظمته في حاله باسائه
 بحيث لا يتمكن من الربيب فيه تعالى والبشر للجهالة بمن يعرفونه
 بالفطره والجهالة بحقائق الاشياء عند عيان حقيقة الوجود بتلك
 التجليات الروحي توهموا انهم وجدوا الى ذى العرش سبيلا
 وجرلوا انه الوجود غيره تعالى لعدم تحلهم من رؤيته وعيانه و
 معرفته كنه المعرفة كي يعرفوا ان الوجود بذاته اشارة الى رب
 الغزاة وليس للوجود شئية في قتاله تعالى كما يكون هو الاصل وانه
 بذاته برهان على ان ماله لا يكون ارتفاع التفتيضين كما انه ليس
 دفعا لكون الاشياء ولا كونها لاختلاف الرتبة

ولا امتناع معرفة ملك القدوس وطوره خلقته الوجود

في كالاته ومباينته تعالى مع خلقه بالبنينة الصفتية و عدم
 محدودية ذاته تعالى بالعقل والعلم والفهم والشعور لاختلاف
 الرتبم لان حيث ذات الوجود متعال من ان يعلم او يعقل او
 يعرف ولو بنفس ذاته فكيف بما لك بل الوجود هو الحجة والبرهان

على وجوب كون معرفة رب الغزوة ومعرفة منجز ذاته وافعاله وطور
 خلقه الوجود وطور تصوره وما قام به وكيفية معرفة علمه وحد ذاته
 تعالى به تعالى شأنه وان لمعرفة الدرجات ولا نهاية للدرجات معرفة
 تعالى فبالعقل والعلم والوجود قامت الحجة على لزوم الاعتراف لرب
 الغزوة بانها ملك الحقايق وتحققها وواهب العقل والعلم والوجود
 اياها وصادر الرسول الاكرم صلى الله عليه وآله وسلم مبشراً بالبشارة
 العظمى الرافعة لكل الاختلافات وبالوصول الى غاية الغايات
 للكالات في مقابل علماء البشر الذين توهموا ان حقيقة الوجود هي
 رب الغزوة وان لا يمكن معرفة تعالى كنه المعرفة به تعالى فضلاً عن
 رؤيته ولقائه والوصول الى فيض وصاله وهذه هي معرفة رب الغزوة
 المالك لحقيقة الوجود حق المعرفة وورؤيته به تعالى شأنه

الباب التاسع عشر

من ابواب الهدى معرفة ان الله تعالى شأنه هو الشاهد الاكبر ^{بنته} الحقايق
 ما يدعو اليه القرآن والرسول الاكرم صلى الله عليه وآله وسلم
 فنقول بعد ما عرفت شهادة العقل والعلم والوجود
 والحقايق المظلمة الدرات بان لهم مالكا فقام القرآن والرسول الكريم بالدعوة
 اليه تعالى فبشر بلقائه ووصاله والحجة العظمى والشاهد الاكبر على ما
 يدعو اليه القرآن المجيد والرسول الكريم هو بنفسه تعالى شأنه
 فالرسول صلى الله عليه وآله ذكر بان رب الغزوة هو مالك الحقيقة
 الوجود والعلم والعقل وخالفها بمشيتته وجاعل النور والظلمات

وخالف الموت والحياة والحائقي اى الاشياء وتحققها بمشيئته
 ان ذوب الغرر مبان مع خلقه من الانوار والظلمات كلها بالمباينة
 الصفية وان خلقه من خلقه وخلق خلقه من خلقه وان تعالى لا يكون محروما
 وهو الله الغرر القروس وان تعالى يعرف نفسه لا وليا له ولعبيده
 المؤمنين بربوله وبكلامه المجيد فيعرفونه به وبه يعرفون كنه المخلوقات
 وكنه خلقه هذه الانوار اى العلم والعقل والوجود بمشيئته وتعرفون
 باخلاص الملكة له تعالى

والمعرفة الحقيقية تكون به لا بالآيات

في مقام معرفة تعالى به يتغنى الآيات والعلامات لعيان العارفين
 آياه به فيعرفونه انه لا يشبه شيئا من مخلوقاته وان مبان مع
 الانوار القدسية اى العقل والعلم بالمباينة الصفية وان تعالى
 مالك لهذه الانوار وانها له تعالى في شدة محيية وان تعالى لمكان مبان
 مع تلك الانوار القدسية بالمباينة الصفية لا يحد بنقيضها
 فحينئذ يعرف معنى الروايات ^{الموتى} ثامن الامم صلوات الله عليهم الائمة
 فان في زمانهم من جهة انتشار الفلسفة والغرر توهم اللوردان
 بين النفي والاثبات وان توحيده تعالى لا بد وان يرجع الى احد
 الاخرين اما انه تعالى وجود الاشياء وهو الاثبات بتشبيه كما
 هو عند هب الكيوفان اليونان وتابعيه فيقال انه كل الاشياء
 فهو جسم وجوهر وعرض ونفس وعقل وعلم وحياة وامسا ان
 يقال انه لا جسم ولا جوهر ولا عرض ولا نفس انسان ولا عقل و

لا علم كما هو مذهب الحكيم فإنه يتوهم أن رب الغزوة هو مرتبة
 ثمة الوجود وسائر المراتب مجعولة فهي خالصة من رب الغزوة فهو
 تعالى موجود في مرتبة الشدة وغير موجود في المراتب المتأخرة
 والأشياء بالتشبيه باطل لأن الأشياء وتحققها =

ليست عن حقيقة الوجود وحقيقة الوجود ليست برب الغزوة
 ومذهب النفي وتحديدته تعالى بنقيض الوجود والعلم والحياة
 والقدرة باطل لأن الحكم بالحدود به متوقف على معقولة خلقه
 الوجود والحياة والعلم والقدرة وهي مما لا تناله العقول فهذه
 الحقائق غير منغرلة عن رب الغزوة بل تكون البينونة بينونة الصفة
 والبينونة الصفة لا تعرف الأب تعالى شأنه لأنه يرجع إلى
 ذاته تعالى وفعله والمعلومية والمعقولية والمفهومية خلاص
 ذاته فيعرف وجه اجمال الامام عليه السلام في كلامه في جواب المسئلة
 والتفني بقوله الطروق في المذهب الثالث وسنذكر الرواية فإن
 كنه توحيديه وعدم محددية ذاته تعالى بالأعدام لا يعرف الأب
 تعالى شأنه

ففي كتاب التوحيد للصدوق قدس سره باب انه عز وجل
 ليس بجسم منسلاً عن هشام ابن ابراهيم قال قال العباسي قلت له
 يعني ابي الحسن الرضا عليه السلام جعلت فداك امرني بعض هؤلاء
 ان اسئلك عن مسئلة قال ومن هو قلت الحسن ابن سهل قال في
 اي شئ المسئلة قال قلت في التوحيد قال واي شئ من التوحيد

قال يثلك عن الله جسم اولاجسم قال فقال في ان للناس التوحيد
ثلاثة مذاهب مذهب اثبات بتشبيه ومذهب النفي ومذهب اثبات
بلا تشبيه فمذهب الامثبات بتشبيه لا يجوز ومذهب النفي لا يجوز و
الطريق في المذهب الثالث اثبات بلا تشبيه

اقول لا يخفى لطافة تعبيره عليه السلام حيث قال

في التوحيد ثلاثة مذاهب ولم يقل التوحيد على ثلاثة اقسام

(اي ما كان مقصود الامام في ان الناس بالنسبة الى الله يكونون على
ثلاثة مذاهب بعضهم يقولون بنفي الاله وهم الماديون وبعضهم
بان الله ثابت ولكنه شبيه باير الموجودات وبعضهم بان الله ثابت
وهو غير شبيه بشي بل قال في للناس في التوحيد ثلاثة مذاهب اي
بعد الاقرار بثبوت الخالق يكونون على ثلاثة مذاهب اثبات بتشبيه
يعنى ثابت شبيه باير الاشياء او هو عين باير الاشياء كما هو قول الصوفي
ومذهب النفي هو تحديده تعالى بالنفي والعدم يعنى هو تعالى بغير الجسم
عدم الوجود ومذهب اثبات بلا تشبيه يعنى هو تعالى ثابت ومع الاشياء
ولكن لا يشبه الاشياء وهو غير منج الاشياء لا يشبه الحقائق النورية مثل
العقل والعلم ولا الحقائق الظلمانية الذات من الماديات وهو تعالى

مباين لهم لا مباينة عزله بل مباينة الصفة

والامر الاحجب ان من عرف الله تعالى به وتجلي له في

كلامه ان الله يعلم ما في انفسكم فاخذروه وعرف بربه تعالى ان
حقيقة الوجود ليست برب الغز بل هي خلقه وعرف قوله عز وجل

خلق السموات والارض بالحق ولم يحجبه ربه تعالى بهلته
يعرف اش معرفة الرب درجات كما في الاحاديث منها ما في الكافي باب
ادنى المعرفة مثلا عن ابراهيم ابن عمر قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام
يقول ان امر الله كله محجيب الا انه قد اتيح عليكم بما قد عرفكم من نفسه

لا نهائية لدرجات معرفة الله تعالى به

اقول من عرف الله تعالى شانه يعرفه على وحيد نسبة ظهور الوصية تعالى
وظهور مالكية حقيقة الوجود والعلم والحياة والقدرة والقوة
وقيومية لها ولذات العارف من مرتبة الظلمة والروحانية
والتجسد الى ظهور ما يظن بحقيقة الوجود والعلم والعقل نسبة الغير
المتناهي الى المتناهي وفي عين ذلك ان لمعرفة تعالى انصاف درجات
ولا نهائية لها لانه يعرف ربه تعالى انه لا يمكن ان يعرفه ويصفه
بانه ذات له كالات لان هذا التوصيف يوهم ان حيث ذاته لا
يناقض النهاية وكذلك الكمالات يوهم التناهي للكمال والكمالات
لانه يعرف ان حيث الذات يناقض التناهي في الشدة فمن كان
حيث ذاته الابا عن النهاية لذاته والكمالات من الحياة والشعور و
العلم والقدرة والقوة والبهاء والعظمة والهيبة والمجد والرافة
والرحمة والجود والكرم والعزة يحتج بما عرف من نفسه من عظمتها او
من علمه او من بهائه او من مجده او من هيئته لان وجدان من كان
حيث ذاته الاباء عن النهاية خلف ظاهر وهذا سر ان وجدان
العارف بربه تعالى به فهو درجات بلا نهاية كما في الدعاء اللهم اني

اسئلك من بهائمك بابهاه وكل بهائمك بهي فانه مقتضى
محد ودية ذات العارف وعدم تمكنه من تحمل المرتبة المتأخرة قبل
تحمل المرتبة المتقدمة

من ابتغى الهداية من غير القرآن اضله الله

فما اجهل من زعم ان حقيقة الوجود هي رب العزة وصار محجوباً عن
معرفة مالك تلك الحقيقة وواهبها الذي خلقها وسر احتجاب
الناس هو الاحتجاب عن العلوم الالهية وطلب الهداية من غير
القرآن وهذا باب تلك الضلالة بل باب الابواب الضلالات
لا تحصى وفي الرواية من ابتغى الهداية من غير القرآن اضله الله
فانهم لو عرفوا الله تعالى يرتفع الامان منهم ولا يزال
يزداد خوفهم وحشيتهم منه تعالى ابد الاباد ولولا ان الله
يعرف رضوانه لا وليائه في الجنة ويعرفهم قربه وكرامته
امتنع زوال الخوف لعدم تناهي العزة والجلال والهيبة
والعظمة وهذا سر الخوف والخشية من الانبياء والاولياء
وحشيتهم من نزول البلاء والاسْتغفار وطلب العفو والرحمة
وهذا سر نزول البليات والمواخذات والعباب عند الخطيئات
ومن ابواب الضلالات الجهالة بان معرفة رب العزة
لا بد ان تكون به غر وحيل الذي هو العاهر المالك القدوس ذو المشية
والجهالة بان لا قدرة على معرفة الله الا بالالتجاء اليه تعالى
كي يعرفهم نفسه وقد جاء من الرسول والائمة عليهم السلام الذكر

عن الرازي في البحار

بذلك وليكن الجهال بهذا باب من ابواب الردي فلن علماء
 البشر قد توهموا ان معرفة الله مقدورة لهم فاجتهدوا في
 التجريد الروحي وما عاينوا الا حقيقة الوجود وضلوا عن معرفة
 مالك تلك الحقيقة وواجهها وقابضها والمستولى عليها

والثاني من ابواب الردي الاشتغال بالسَّمْعِ والذَّهْنِ
 والرقص والتصفيق والطرب والغناء والاشعار المصرفة بان
 حقيقة الوجود هي رب الغزوة وذلك باب التجريد الروحي و
 المكاشفة والمعانيه عندهم وذلك باب الابواب لمعارفهم الباطل
 لان السالك حين التجريد يعاين ما يسمعه في الاشعار فيضل عن رب
 الغزوة والباب الثالث من ابواب الردي سحر قلوب الناس بالحباب
 السليم بين يدي الشيخ المرشد كما يتمكن من التصرف في قلب المرید
 بالقاء المطالب فيوحى اليه كما يوحى الشيطان في قلب الانسان و
 يتصرف في قلبه حال الاشتغال بالصلاة فيشاهد الانسان انزع غايته
 جهده بان يدوم ذكر ربه ينصرف قلبه بلا شعور الى امور عجيبه كانه
 طفل ويلعب به رجل قوي فان وحى الشياطين والهواماها ما نطق به القرآن
 قال عز وجل هل انبئكم على من تنزل الشياطين تنزل على كل
 افاك اثم يلقون السمع واكثرهم الكاذبون (وقال عز وجل
 وكذلك جعلنا لكل نبي عدوا شياطين الجن والانس يوحى بعضهم
 الى بعض زخرف القول غرورا ولو شاء ربك ما فعلوه فذرهم وما
 يفترون ولتصغي اليه افئدة الذين لا يؤمنون بالآخرة وليرضوه

وليقتروا ما هم مقترفون وقال غزوجل وقال غزوجل حكماية عن
اللعين ابلين . لا يتنهم من بين ايديهم ومن خلفهم وعن ايمانهم
وعن شاكلهم ولا تجد اشرهم شاكرين)

وعن نهج البلاغه قال امير المؤمنين صلوات الله
وسلامه عليه . اتخذوا الشياطين لامرهم ملاكا واتخذهم له اشراكا
فباض وفرخ في صدورهم وديب ودرج في مجورهم فنظروا بعينهم
ونطقوا بالسننهم فركب بهم الزلل وزين لهم الحظل فعل من قد شره
الشيطان في سلطانه ونطق بالباطل على لسانه

وعن الصحيفة السجادية على منشئها الاف الثناء والتحية
قال عليه السلام الهى جعلت لى عدوا يدخل في قلبى ويحل محل الفكر منى
فان الفرار اذا لم تكن منك عون عليه

اقول ان الائمة والاولياء محفوظون عن شر الشيطان ولكن
غيرهم لا يخفى ان مع كمال الجهد والجهد في المداقة كيف يغلبه الشيطان
فكيف يكون حاله عند التسليم بين يديه عند الاستغراق فيما يلقنه المرشد
انواع البدع والكفر والشرك

بعض مجالس السماع والطرب من الصوفية

فقد حكى عن هبة الله انه سمع من الشيخ نجيب الدين الفارسي انه حضر
سماعا في دار شيخ المشايخ سهاب الشهروردي بعد نقل قضيته و
انشاء مطربهم . ايا جيلى نعمان بالله خليا نيم الصبا يخلص الى
نيمها وعروض حال الوجد لفقير فقال اندرون يا صبحي ما معنى

جبلى نغان وائى شى وقع في خاطرى من المناسبه وما المراد من
 الفقراء (اي الصوفيه) عند اطلاق هذا اللفظ الهان استخروه
 خدمه الشيخ وقال أحب ان يستفيدوا منك فقال جبلى نغان محمد
 وابراهيم وشرايعهما ما يخليان ان يمسب نيم الروح الى العثاق وقد
 سدا طرق الانباط والاذواق ووضعوا سلاسل الاحكام على
 ايدي الخواص والعوام ورسموا مراتب العبادات ووسا كل شخص
 بسمة في الدرجات والدرجات فاستحسنه الشيخ واصحابه ففتحوا
 للعيش ابوابه واشتغلوا بالسماع الى الصباح وامر الشيخ بان السماع
 عند من له قلب وسمع من اشرف الطامات بعيد من ارباب العادات
 اقولس بالله فاعتبروا عباد الله اى درجه من
 العداوة والبغضاء توجد من هذا بالنسبه الى الانبياء والاولياء
 والائمة عليهم السلام والمؤمنين المتقين وكيف ضلوا واضلوا عباد الله
 عن دين الانبياء ودين هاتم النبیین

كلمات في وحدة الوجود والموجود للصوفيه

عن عامر ابن العامر البصرى في مفتتح قصيدته التى سماها ذات الانوار في
 معنى الوحدة الصرفة ان ذلك ليس بجلول كما ظنه بعض المتوهين و
 ذلك لان المحلول يقتضى وجود شيئين احدهما حال والثاني محل وليس
 الامر كذلك عند فحول المتوحد بل عندهم ان الواحد المطلق من كل
 الوجه لا يبقى سواه وهو ظاهر بالكل للكل وكل فرد من افراد
 كثرة الداخلة في حقيقة وحدته نصيب من عين تلك الوحدة

ولا خروج له عنها ولا انعدام يطرى على شي ثم افتتح القصيده الى
 ان قال = بدا ظاهراً بالكل للكل بيتاً = فشهد العيان في
 كل ذرة = الى ان قال = هو الواحد الفرد الكثير بنفسه = وليس
 سواه ان نظرت بدقة = الى ان قال = لك الكل يا من لا سواك
 فمن رأى = سواك فرؤيا ذاك من احولية =

اقول — وللعاقل العارف بعقله والعالم العارف
 بعلمه ومن عرف حقيقة الوجود ان ينظر الى هذا وامثاله من الصوفية
 كيف ضلوا عن الحقايق الموجودة وتحققها بانها غير حقيقة الوجود
 الذي توهموا انها ربهم

وعن فصوص الحكم لمحيي الدين العربي في الفص النوحى
 فقل في ما في الكون ما شئت ان شئت قلت هو الخلق وان شئت قلت
 هو الحق وان شئت قلت هو الحق والخلق وقال في العالم
 يعلم من عبد وفي اى صورة ظهر حتى عبد وقال العتيصرى
 فالعالم بالله ومظاهره يعلم ان المعبود هو الحق في اى صورة
 كانت سواء كانت حسيه كالاصنام او خياليه كالجن او عقليه
 كالملائكة (ومحمود شبرى كه از رؤساي صوفيه بت در ديوانش
 ميگويد: ان گر بدانى كه بت چيست = بدانى كه دين در
 بت پرستى است =)

اقول — يا اولى الابصار ويا اولى
 الاديان فاعتبروا هذه نتيجة المعارف البشرية بعد التجربات والمخا
 شفات

من ابواب الهرمى معرفة المشيه وقد ملا القرآن والا حاديث
 من التذكر بمشيه الله تعالى وان له البداء وجعل لعلمه وقدرته و
 مشيه آيات تثبتاً للمؤمن وحجة على الكافر لان العقل حجة الله
 والعلم مثله الأعلى يمتنع سقوط الحجية عنهما فكل امر لا يعقل ولا
 يعلم لو كان نفس العقل والعلم بذاتيهما معرفين له او آيتين له
 فهو حق والا فهو باطل فمن ادعى امرا وقال انه فوق العقل والعلم
 ولم يكن العقل والعلم بذاتهما معرفين او آيتين له فقد ادعى باطلا
 بالضرورة وبهذا يمتاز المعارف الالهيه عن المعارف البشرية
 فمن يدعى ان ما يعاينه فوق العقل والعلم لانه لا طريق لهما اليه
 فدعواه عين السحر والباطل

ومن عرف العلم بالعلم وكملت معرفته به عرف ان
 ذات العلم مقدس عن المعلومته والمفهومية بنفسه لان حيث
 ذات العلم المظهرية بالسكر والمظهرية بالفتح خلاف ذاته وعين
 النقص وهو آية قدس رب العزه جلت عظمته

ففي الطاف باب العرش والكبرى منذ اعن صفوان ابن

يحيى قال سألني ابو قره المحدث ان ادخله على ابي الحسن الرضا
 صلوات الله عليه فاستاذنته فاذن لي فسئلته عن الحلال و
 الحرام ثم قال له افتقر ان الله محمول فقال ابو الحسن عليه السلام كل محمول
 مفعول به مضاف اليه غيره محتاج والمحمول اسم نقص في اللفظ

والمحامل فاعل وهو في اللفظ ملحة الى ان قال μ ولا يقال
محمول ولا اسفل قولاً مفرداً لا يوصل بشي فيفسد اللفظ
والمعنى الحديث

فالعارف بالعلم يعرف بالمعرفة بالكسر ولا يعرفه بالمعروفه
لانها خلاف ذاته فاذا عرفه بهذا القدس يعرفه انه بكمال ذاته
عنى غيره بان يعرفه به ويراه به في عين ان المعرفة والرؤية
فعل حادث مسبق بالعدم لا يوجب تغيير العلم وحيث ان
هذه المعرفة والرؤية تكون بالعلم فلا طريق الى معرفته الا
عيانها ومعرفتها بالعلم فزى خارجة عن حكم المعقولات والمعلومات
فيكون العلم هو المعروف بان معرفة العارف به ورؤية العارف اياه
لا يكون الا به لا بذات العارف وهو المعروف لحديث هذا الفعل
وتعددته ومسبوقيته بالعدم حقيقة وليكن لما كان هذا الفعل
بتمام العلم فيعرف بتمامه وظاهره وباطنه ظاهره وباطنه فلا
واقعية لهذا الفعل في خارج العلم لانها به وحيث انها به لا وجود
لهذا الفعل ولا ماهيته فلا يوجب تغيير العلم ولا عدم فيه قبل
ذالك ولا القوة فيه فلشدة وجود ما به الفعل وكمال فعليته
لا يوجب ان تغل به تغييراً في ذات العلم فلا يوصف هذا الفعل
بالوجوب والامكان ولا يسئل عن علمته لانه بكمال ذات العلم
وهذا آية معرفة الرب بالرب ورؤيته به و
روية المخلوقات به تعالى شانه عند التقرب بحضرة

فاذا كان الفعل الذي يفعله الممكن بالنور غير موجب
لتغير النور فكيف بمن كان ذاته النور فلولم يشأ ولم ينظر ولم
يؤد ثم شاء ونظر سبعين نظره لا يوجب تغير ذاته ولا قوتاً ولا
امكاناً ولا معدداً في ذاته وكيف يُسأل عن علته والفعل بشدة
فعلية ذاته وهذا كنه المختار به

فروية العاقل كنه العقل والعلم به وحدوث الرؤيد
وتعدده بلا تغير في ذات العلم آية عظيمة لمعرفة رب الغز برب الغز
فان من كمال ذاته ان يستغنى العارف بكمال ذاته تعالى من ان
يعرفه بغيره جلب عظيمة كما انه يرى العارف ان يعرف ان العلم به و
شهوده ورؤيته به لا يحصل التغير في العلم في وجه من الوجوه
فلذلك يعرف ان بمعرفة رب الغز به تعالى شانه لا يحصل تغير فيه

ان المشية والنظر لا يوجب التغير في ذات الباري

وبما ذكرنا يظهر ان المعرفة والرؤيد ليس ينظر ساير الافعال التي يتحقق
بالمشية لان هذه الرؤية تكون بنفس العلم فلا يوجب حدوثه وتعدده
وجود شي غير العلم في العلم فضلا عن تحقق ماهية فلا يوجب التغير
في العلم وطوراً عدم ولا امكان ولا قوة فيه فلا يعلل لعدم وجود
شي في العلم ولا ماهية فلا يوجب الامكان والوجوب وسر ذلك
شده فعلية العلم الذي كماله هو السبب لعدم التغير فيه وعدم طرور
العدم والقوة فيه وامتناع عرض الامكان والوجوب للفعل
لعدم وجود له في العلم فلا يعلل ولا يسأل عن علته والمرجح له فان

كل ذلك ساقط وهذه المعرفة قابعة لاساس شبهة وجوب
الافعال فان كل فعل لا بد وان ينتهي الى التوجه بالعلم وهذا
التوجه بالعلم هو ^{الفعل} الذي يكون بنفس العلم فلا يوجب تغير العلم
لشدة فعليته وحيث لا يوجب تحقق هذا التوجه والمشيء و
حدوثه وتعدده بعد العدم تغيراً في العلم ولا يستلزم وجود شيء
في العلم فلا يوجب سبق عدم شيء فيه فلا يعطل وحيث لا يكون
عدم في العلم وامكان لعدم تحقق وجود شيء في العلم فلا مجال
للسؤال عن مرجح الفعل لعدم وجود شيء كى يحتاج الى المرجح فاذا
فاذا عرف العلم في هذا الكمال يعرف ان نسخ هذه
الافعال مطلقاً ليس امراً يمكن تصوره وتعلقه وجعله تحت
احكام ساير الاشياء من المعقولات حتى يرد عليه النفي والاثبات
وهذا آية كالات رب الغز جلت عظمتة

فاذا عرف العارف بالعلم هذا الكمال للعلم يعرف انه
بكمال ذاته غنى غيره في التوجه الى غيره ومعرفة غيره ورؤيته غيره
وعيان غيره به بل يكون توجه العالم الى غيره ومعرفة ورؤيته
وعيان اياه بالعلم فاذا كان غنى غيره في ذلك لكمال ذاته يعرف
ان معرفة العالم غيره به ورؤيته وعيان غيره به ليس الا بعين
العلم بلا تغير في هذا العلم فلا معنى لوجوبها او جوازها لعدم
المعنى للوجوب والجواز لما لا وجود له في العلم وهذه المختار
فحقيقتها ليست الا كمال العلم وفعلية كمال العلم لغيره الاستغناء

به وعدم الاحتياج في معرفته الى غيره بل به يعرفه وهو غنى
عنه ولهذا يُمتنع توصيفا وتعلها

حدوث الاشياء يكون بالمشيه ولا يوجب تغيرا في ذات الله

فمتى شاء العارف بالعلم شيئا ما عن علمه المقدس عن المعلوم و بلا
تعين سابق يعاين الواقعيه فيعرف ان ذاته ما يقع هو الواقعيه
بالمشيه لعيانه بان لا واقعيه على الفرض بوجه من الوجوه ومجد
الواقعيه بمجرد المشيه فيعرف المشيه حال عدم الواقعيه لما
يشاء بوجه من الوجوه وذاته ما يشاء الواقعيه بالمشيه فبالعلم
يعرف كنه الممكن وان ذاته الممكن الواقعيه والحدوث بالمشيه
فالمشيه لا تتعلق بالشي بل مشيه الشيء حين لا واقعيه للشي
لا ينفك عن واقعيته وحدوثه لان ذاته الممكن الواقعيه بالمشيه
فيعرف امرين حقيقه الممكن وحقيقه المشيه ومضيتها
وان كنه المشيه حيث انه بكامل العلم ليس شبيها بالافعال المعقوله
فلو شاء رب العزه تعالى شانه شيئا وشئيه بمشيه لا يوجب ذلك
التغير في ذاته ولا يسئل عن مرجع المشيه

ولو نظر بذاته القدوس الى مخلوقاته الكائنه الآف نظره

لا يوجب ذلك التغير فيه لان النظر يكون بكال ذاته ومن كمال ذاته
عدم التغير ولا معنى لوجوب نظره ومشيته لانه لا معنى للوجوب
والجواز للفعل الذي يكون بذاته تعالى ولشده فعلية ذاته لا يتحقق
لفعله وجودا وماهيته في ذاته ولا يوجب لشده فعلية ذاته قبل

فعله عدماً او قوة او اصكاناً في ذاته تعالى فله المشيئة والنظر
 بلا لزوم عدم او تغير في ذاته تعالى وهذا سر تقديس ذاته وافعاله
 من ان يصير معلوماً معقولاً تحت احكام المعقولات والقياسات و
 سر تقديس فعله تعالى من الكيف والكم الذي يكون لسائر الموجودات
 مع ان الانسان يعاين فعل الله بحيث لا يتمكن من انكاره لان ذاته
 تعالى وافعاله لا طور لها ولا كيف لها مثل سائر الموجودات ولا يسئل
 عن علم لها كما هو العيان وله الحمد كما هو اهله فعند نظره ومشيئته
 تعالى لا يسئل عن العلم اى لا يملكه شئ وهذا ولم يشأ هذا لان مشيئته
 تكون من حرمة ذاته بان يشاء او لا يشاء ويقيناً لا يشاء الا موافقاً
 للحكمة وكذا عند تكرر النظرة الرحيمية الى عباده فانها بكل ذاته وطاق
 النظرات لا توجب ان يكون في ذاته واقعية العدم قبل نظره لان
 النظرة تكون بكل ذاته وشدة فعلية ذاته وقدرته

بعض الروايات في مشيئة الله ونظرة تع

في نهج البلاغة ص ٣٥ في خطبة لاميير المؤمنين عليه السلام الى ان قال وانما
 صدرت الامور عن مشيئته المنشئ اصناف الاشياء بلا روية فكر
 آل اليها الخطبة وفي البحار ج ١٩ باب فضل يوم الغدير عن السيد
 ابن طاووس في كتاب مصباح الزائر باسناده الى علي ابن موسى الرضا
 عليه السلام عن ابائه صلوات الله عليهم الى ان قال ليس كمثله شئ اذ
 كان الشئ من مشيئته وكان لا يشبهه مكونة الخطبة وفي
 الاحتجاج مندا عن علقمة ابن محمد الحضرمي عن ابي جعفر محمد ابن علي

صلوات الله عليهما في حديث حجة الوداع وخطبة النبي صلى الله عليه
 وآله يوم الغدير الى ان قال الحمد لله الذي علما في توحيده الى ان قال
يلحظ كل عين والعيون لا تراه الى ان قال لا مثله شيء وهو شيء
الشيء حين لا شيء الاخرة وفي البخار ج ١٤ في حديث مسائل
 ابن سلام عن النبي صلى الله عليه وآله الى ان سئل لم الحظ لله عز وجل
في كل يوم وليلة قال ص يا ابن سلام ثلاث مائة وستون الحظ يمضي
ويقضي الخبر وفي الصحيفة العلوية في دعائه الذي علمه احمد ابن
 كشمرد للخلاص من الحبس اللام اخ اسلاك بالقدرة التي لحظت بها
 البحر العجاج فازيد وهاج وهاج الى اخره وفي البخار ج ١٤ =
 في حديث بدو خلقة النبي صلى الله عليه وآله عن امير المؤمنين عليه السلام
 الى ان قال ثم خلق من نور محمد صلى الله عليه وآله جوهره وقسمها بين
فنظر الى القسم الاول بعين الهيبة فصار ما وا عذبا ونظر الى القسم
الثاني بعين الشفقة فخلق منه العرش فاستوى على وجه الماء الى ان
قال ص ثم نظر الى باق الجوهر بعين الهيبة فذابت فخلق من ذخاها
السموات ومن زبلها الارضين الحديث وفي البخار ج ١٤ =
 باب احوال السجاد عليه السلام باب احوال اهل زمانه من الخلفاء عن
 المناقب عن العقد كتب ملك الروم الى عبد الملك اكلت لحم الجمل الذي
 هرب عليه ابوك من المدينة لا غرؤنك بجنود مائة الف ومائة الف ومائة
 الف فكتب عبد الملك الى الحجاج ان يبعث الى زين العابدين ص ويتوا
 وكتب اليه ما يقول ففعل فقال علي ابن الحسين عليه السلام ان الله لو اصاب

يلحظه في كل يوم ثلاث مائة لحظة ليس منها لحظة الا يحسب فيها ويمسح
ويغز ويذك ويفعل ما يشاء وانه لا رجوا ان يكفيك منها لحظة
واحدة فكتب بها الحجاج الى عبد الملك فكتب عبد الملك بذلك
الى ملك الروم فلما قرأه قال ما خرج هذا الا من كلام النبوه
وفي البحار ايضا باب مكارم اخلاق البار عليه السلام عن كشف

الغمه عن افلح مولى ابي جعفر عليه السلام قال فرحبت مع محمد ابن علي
عليه السلام حاجا فلما دخل المسجد نظر الى البيت فبكى حتى ملامصوه
الى ان قال فقال لي ويحك يا افلح ولم لا ابكي لعل الله تعالى ان ينظر
الى منة برحمته فافوز بها عنده غدا الحجة وفي دعاء النذبة

المعروفة وانظر اليها نظرة رحيمه تستكمل بها الكرامة عندك ثم لا
تصرفنا عنا بجودك الدعاء وفي البحار باب القلم واللوح

عن الدر المنثور عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله
خلق اللؤلؤا من درة بيضاء دفناه من زبرجد خضراء كتابه من
نور يلحظ اليه في كل يوم ثلاثا ورسنين لحظة يحسب ويمسح ويرزق
ويغز ويذك ويفعل ما يشاء

فظهر لمن عرف العلم ان النظر والتوجه والمشيء اذا كان
من العالم بالعلم الى ما يمكن ان يكون قبل ان يكون لا يكون شيها
بالافعال المعقولة ولا يجري عليه احكامها بل هو متعال عن الشاهد
بها والتوجه بالعلم الى ما يشاء حجة على ذلك فمشية رب الغز ما يشاء
بعد عدم الجهل بما يشاء في شدة غير متناهية قبل ثبوتة والنظر اليه

بعد ثبوته لا يوجب التغيير في ذاته تعالى وحيث ان هذه المشية
منقوطة بالعلم التابع للمكون بلا معلوم ولا متبوع فلا بد لمن عرف
العلم ان يعرف علمه بما يفعله في المستقبل عن مشيته بلا عملية لعلمه لما
يقعده في المستقبل كيف هو العالم اشعر في معنى عدم المعلوم بوجه من
الوجه فكل فعل شاء وبأي نحو لا يكون الا علم

المشيية فعل حادث تكون بعلم الله تعالى

(في كتاب معارف القرآن عن البحار) عن الحسن حسدا عن الفضيل
قال سمعت ابا جعفر صلوات الله عليه يقول العلم علمان علم عند الله مخزون لم
يطلع عليه احدا من خلقه وعلم علم ملائكته ورسله فاما ما علم ملائكته ورسله
فانه سيكون لا يكذب نفسه ولا ملائكته ولا رسله وعلم عنده مخزون يعلم فيه
ما شاء ويؤخر ما شاء ويثبت ما شاء

وفي كتاب معارف القرآن لمصنف هذا الكتاب عن التوحيد في باب

المشيية والارادة عن بكير ابن اعين قال قلت لابي عبد الله صلوات الله عليه
علم الله ومشيته ها مختلفان ام متفقان فقال العلم ليس هو المشية الا ترى
انك تقول ما فعل كذا انشاء الله ولا تقول ما فعل ان علم الله فقولك
انشاء الله دليل على انه لم يشأ فاذا شاء كان الذي شاء كما شاء وعلم الله
سابق للمشيية

وفي معارف القرآن عن التوحيد في باب المشية مندا عن ابي سعيد

القماط قال قال ابو عبد الله صلوات الله عليه خلق الله المشية قبل الا
ثم خلق الاشياء بالمشيية (فالمقول بالمشية والارادة الذاتية باطل جدا

وفي كتاب معارف القرآن عن التوحيد في باب المشية والارادة
مننا عن سليمان ابن جعفر الجعفي قال قال الرضا صلوات الله عليه
المشية والارادة من صفات الافعال فمن زعم ان الله عز وجل لم
يزل مردياً شيئاً فليس بموحد

الباب الحادي والعشرون

من ابواب الهدى في معرفة العرش والكرسي والكتاب المبين وباب
الهدى لذلك ان يتوجه الانسان بالعلم الى ما يكشفه من حقيقة الممكن
بانه لا نهاية لما يمكن ان يكون في اطوار غير متناهية ونظامات غير
متناهية ويتوجه الى الافعال الممكنة فيها عن الفواعل بلا نهاية
على انحاء غير متناهية ويتوجه به الى التقديرات الممكنة في كل نظام
من تلك النظامات واستغرق في التوجه الى ذلك بحيث يشتد
وجدانه الشعور فان الشعور غير متناه في الشدة وعرف ان علمه
الفعلية تابع لها من هذه الجهة نظير القول بالاعيان الثابتة فان
العلم بها تابع عند العرفاء فاذا اشد وجدان العارف علمه وشعوره
بهذه الثابتات واشتد عيانه لها بعين العلم والشعور لو توجه في حال
التوجه الى الثابتات الى نفس العلم وهو عين انقلاب التوجه الطبيعي
بالموضوعي فيشتد التوجه عياناً

فيعرف بالعلم امرين الاول ان علمه وشعوره لا ينقص
ولا يتغير بوجه من الوجوه في عين كشف العلم ان لا واقعية بوجه من
الوجوه لشي من الثابتات الفرضية بمجرد قطع التوجه وصرف عنها

الى نفس العلم فاذا عرف ذلك يعرف ان الانسان بالمسبته الى
 افعاله التي لم تصدر عنه لم يعلم بها بلا معلوم وبالذواحي والخواص
 والمنحجات والعلل اذ لا معلوم بوجه من الوجوه فغن هذا العلم
 يشاء ويريد ما يشاء وهذا آية للعلم التابع اذ لا متبوع ولا معلوم
 لرب الغزه جلت عظمتة وان تعال لا نهاية لعلمه لعدم النهايه
 لشدة كالاته فهو عالم شاعر بزياته بالنظومات الغير المتناهيه و
 الاطوار الغير المتناهيه والافعال الممكنة وقوعها في التقديرات
 الغير المتناهيه على وجه يكون نسبة ما يعاين من العوالم الى ما يعلمه
 ويشعره بزياته نسبة المتناهي الى غير المتناهي لعدم التناهي لشدة
 العلم والحياة والشعور بلا اضافة اذ لا معلوم بوجه من الوجوه

وهذا هو العلم التابع اذ لا متبوع والعلم اذ لا معلوم
 وهذا هو علم الغيب وهو تعال علام الغيوب وحيث ان الواقيته
 لا تتوقف الا على المشيه التي يعين العلم فالعلم عين القدرة على
 كل شيء بلا نهايه فانه تعال لعلو ذاته عن النهايه والحد لا نهايه
 لعلمه فلا نهايه لقدومه فلا بد من المشيه لانه يكال ذاته وآية
 ذلك المشيه التي يملكها الانسان بالعلم ففي الحديث الشريف
 يابن آدم بمشيتي كنت انت الذي تشاء لنفسك ما تشاء

وحيث ان علم رب الغزه مكنون مخزون اذ لا متبوع ولا معلوم
 فلا يعين لعدم المعلوم وعدم الحد للكشف فلا تقعين لما يقع
 من النظام فلا بد في مقام التعيين ان يكون التعيين بالمشيه ولا

يتعين الا بالثبوت العلمي عن المشيه كي يعرف بماده علمه على
 نحو التابعيه اذ لا يتبوع وحيث ان التعيين والثبوت العلمي
 بالمشيه يكون ذلك التعيين عين مشيه النظام قبل كونه وظهور
 علم رب الغزه حملته الحمله فتعين النظام من حيث الصفات والحده
 بالثبوت العلمي بالمشيه قبل كونه مشيته تعالى بالنظام وتعيينه من
 حيث الخصوصيات والالوان ارادته تعالى للنظام وتعيينه من
 حيث التقديم والتاخير تقديره تعالى للنظام فهذا العلم علم
 الاشياء اظهارا للعلم بالنظام المعين قبل ان يكون وبالاراده
 ميزاتها وعرف خصوصياتها وبالتقدير عرف مقاديرها و
 لهذا لا بد من القضاء في ليالي القدر

فاليعين بالمشيه عين الثبوت العلمي اظهارا بالنظام
 قبل الكون الخارجي فهو عين مشيه النظام المعين وارادته وتقديره
 قبل القضاء وحيث ان ذلك التعيين بالمشيه ولا معنى لوجوب
 المشيه له البداء فيما شاء وفيما اراد وفيما قدر فله ان يجوز ما اثبت
 في هذا العلم ويثبت ما كان محواً ويقدم ويؤخر ما قدر في هذا العلم
 ثم يقضى على خلاف ما اثبت اولاً بل على طبق اثبات الثاني ولهذا
 لا يقدر لبعض الافعال وقتاً في هذا العلم

وحيث ان هذا الثبوت العلمي اظهار للعلم بالنظام المعين
 قبل ان يكون من حيث العلميه يقال انه العلم الثاني لرب الغزه لانه مالك
 له وانه يعلم النظام المعين قبل كونه على وجه التابعيه ولا شئ الا

ما شاء الله في علمه والا فاعمال مقدره في العلم وهذا العلم الذي يقضى فيه بعض الاشياء ولا يقضى بعضها وبعضها موقوف عنده غير مقدر ومن حيث الثبوت العلي يقال انه كتاب بين يدي تعالي يجوز فيه ويثبت كما في الروايات فمشية الافعال واما رادتها وتقدرها هي الثبوت العلي وتعين الا فاعال في التقادير المتعينة قبل كونها لا الحياة والعلم والقدرة والمشيئة التي بها الافعال لانها عين هذا العلم فلا تثبت به فان الثبوت والمعلومه خلاف ذاتها ولان علم تعالي في مرتبه ذاته بوايه وبراءه ومشيئه قبل فعلها غلط لان المشيئة والراي فعله بذاته ومقدره عن المعلومه و الاضافه الى شئى فحال المشيئة حال العلم لانها بالعلم ومعلومية ذاته خلاف ذاته بل يقال انه اغز واجل من ان يكون جهل فيه

وحيث ان المشيئة بكال الذات لا ظهور لها الا بالثبوت العلي ولا ظهور لحدوثها الا بحدوث الثبوت العلي ولا ظهور لتعديدها الا بتعدد الثابتات كما ان ظهور مشيئة الله تعالى مالكيه مشيئنا لا يكون الا مشيئنا لانا لا نملك المشيئة الا بملك الله تعالى فلا بد من قول انشاء الله في كل فعل لانا لا نملك مشيئنا الا عن مشيئة الله تعالى اياها

الآيات القرآنيه في ان الله رب العرش

قال الله عز وجل سبحان الله رب العرش عما يصفون (انبياء آيه) وقال عز وجل سبحان الله رب السماوات والارض رب العرش عما يصفون (مومنون) وقال عز وجل فان قولوا فقل سبحي الله لا اله الا هو عليه توكلت وهو رب العرش العظيم) وقال تعالى قل من رب السماوات السبع ورب

عرش العظیم) ، وقال غرض قائل فتعالی الله الملك الحق

؟ اله الا هو رب العرش الکریم) ، وقال تعالی الله لا اله

لا هو رب العرش العظیم) ، وقال تعالی رفیع الدرجات

والعرش یلقى الروح من امره) ، وقال تعالی ذوالعرش المجید

، وقال تعالی والملاک علی ارجائها ویحمل عرش ربک فوقهم

ومئذ ثمانیه) ، وقال تعالی الذین یحملون العرش ومن حوله

یسبحون بحمد ربهم ویسنون به) ، وقال تعالی وهو الذی خلق

سماوات والارض فی ستة ايام وكان عرشه علی الماء لیبلوکم ایکم احسن عملا

، وقال تعالی قل لو کان معہ آلهة کما یقولون اذالوا بتفوا الی

ی العرش سبیلا)

اما الروایات فی تعیین العرش

فی الکافی باب العرش والکرمی سنننا عن صفوان ابن یحیی عن ابی الحسن

رضا علیه السلام فی روایة فی سؤالات ابی قره المحدث قال ابوقره فانه

ال ویحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیه وقال الذین یحملون العرش فقال

والحسن علیه السلام العرش لیس هو الله والعرش اسم علم وقدره وعرش فیہ

ل شیئی ثم اضاف الحمل الی غیره خلق من خلقه لانه استعبده خلقه یحمل عرشه

هم حملة علمه الخبز

وفی التوحید باب معنی قوله ومع کرمه الآیة بسند صحیح عن عبد

بن سنان عن ابی عبد الله صلوات الله علیه فی روایة شریفه قال والعرش

هو العلم الذی لا یقدر احد قدره وفیه باب العرش سنننا عن حنان

ابن سدير قال سألت ابا عبد الله عليه السلام عن العرش و
الكرسى فقال ان قال ثم العرش في الوصل متفرد عن الكرسي
لانها بابان من ابر ابواب الغيوب وها جميعا غيبان وها في
الغيب مقرونان لان الكرسي هو الباب الظاهر من الغيب الذي
منه مطلع البدع ومنه الاشياء كلها والعرش هو الباب الباطن
الذي يوجد فيه علم الكيف والكون والقدر والحج والامين والمشي
وصفة الارادة وعلم الالفاظ والحركات والرك وعلم العود و
البداء فما في العلم بابان مقرونان لان ملك العرش سوى ملك
الكرسي وعلمه انجب من علم الكرسي فمن ذلك قال رب العرش العظيم
اي صفته اعظم من صفة الكرسي وها في ذلك مقرونان
قلت جعلت فداك فلم صار في الفضل جبار الكرسي قال
ان صار جاره لان علم الكيف فونه فيه وفيه الظاهر من ابواب البداء
واينيتها وحد رتقها وفتقها فهذان جاران احدهما حمل صاحبه
في الصرف وبمثل صرف العلماء ويستدلوا على صدق دعواهما انه يخص
بوحدة من يشاء وهو القوى العزيز ان قال قلل هذه الصفات
قال رب العرش عما يصفون يقول رب المثل الاعلى عما يشبهه و
لله المثل الاعلى الذي لا يشبه شي ولا يوصف ولا يتوهم فذلك المثل
الاعلى ووصف الذين لم يؤتوا من الله فوايد العلم فوصفوا ربهم
بانه المثل الاعلى وشبهوه بالمشابه منهم فيما جهلوا به فلذلك قال
وما اوتيتهم من العلم الا قليلا فليس له شبه ولا مثل ولا عدل الحديث

اقول - هذه الرواية صريحة في ان هذه العلوم لا تسوهم ولا توصف بل يدور مدار اعطاء الله تعالى فوائده العلم

وفى الكفا في باب العرش في رواية الجاثليق وسؤاله عن

امير المؤمنين عليه السلام قال ان قالتم فالذين يحلون العرش هم العلماء الذين حملهم الله علمه وليس يخرج من هذه الاربعة شي خلق الله في ملكوته وهو الملكوت الذي اراه الله اصفيائه واره خليفه عليه السلام فقال عز وجل وكذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض الآية الحديث وفي البحار باب العرش والكرسي عن روضة الواعظين روى جعفر

ابن محمد عن ابيه عن جده صلوات الله عليهم انه قال في العرش تمثال ما خلق الله من البر والبحر قال وهذا تاويل قوله وان من شي الا عندنا خزائنه الجند وفي البحار ايضا عن بعض المكاتب عن علي ابن الحسين صلوات الله عليه ان في العرش تمثال جميع ما خلق الله

عليه واله قال فقال لي يا محمد هذا الحرم وانت الحرام ولكل مثل تمثال وفي البحار الجديد ج ٤ ص ٧ في شرح ما في اظهر الجليل ما يناسب ذلك

ولما كان تعيين النظام بالمشية التي عين ظهور العلم بالنظام قبل ان يكون بالشيء العلى فيكون هذا العلم عين الكتاب المبين والى هذا الحديث ينظر جملة من الآيات والروايات - قال الله عز وجل ما اصحاب ^(نورته قدس) من مصيبتة في الارض ولا في السماء ^{نفسه} ٨١ في كتاب من قبل ان نبرها ان ذلك على الدير وقال عز وجل وما من ^{مورده} غائبة في السماء والارض الا في كتاب مبين وقال تعالى وكل شي احصيناه ^{مورده}

في امام مبين ^(زغون) وقال غزوجل وانه في ام الكتاب لوفيا لعلي حكيم وقال تعالى
وعندنا كتاب حفيظ ^{موروق} وقال تعالى وكل شيء احصيناه كتابا ^{موروق} وقال تعالى كل
في كتاب مبين ^{موروق} وقال غزوجل حكايته عن موسى ^{موروق} علمها عند رب في كتاب لا يضل
رب ولا ينسى ^{موروق} وقال تعالى الم تعلم ان الله يعلم ما في السماء والارض ان
ذلك في كتاب ان ذلك على السير ^{موروق} وقال تعالى بل هو قرآن مجيد في لوح
محموظ ^{موروق} فمن عرف الثبوت العلمي يعرف اللوح المحفوظ فانس
الخطبة لرب الغز في اللوح المحفوظ ^{موروق} والمحفوظ والاثبات في الكتاب المبين
وامس الروايات ففي البحار باب القلم واللوحة عن العليل
بسنه عن زراره عن ابي عبد الله عليه السلام في حديث قال له ان الله عز وجل امر
القلم فجري مع اللوح المحفوظ بما هو كائن الى يوم القيامة قبل خلق آدم بالف عام
وان كتب الله كلها فيما جرى فيه القلم منها هذه الكتب المشهورة في هذا العالم
التوراة والانجيل والزيور والقران انزلها الله من اللوح المحفوظ ^{موروق} على راس
وقيه ايضا عن العياشي عن محمد بن مروان عن الصادق عن ابيه صلوات
الله عليهما في قوله تعالى ن والقلم ان قال فامر الله القلم فجري بما هو كائن
وما يكون فهو بين يديه موضوع ماشا وصد زاد فيه وما شاؤ نقص منه وما
شاؤ كان وما شاؤ لا يكون ^{موروق} وفيه ايضا عن معاذ الاخبار سند
عن ابراهيم الكرخي قال سئلت جعفر بن محمد صلوات الله عليهما عن اللوح
والقلم فقال هما ملكان ^{موروق} اقول القلم ما به الكتاب واللوحة هو
الحافظ لما كتب فيمكن ان يكون المراد من القلم رسول الله صلى الله عليه واله
ومن اللوح الامام المبين وهو امير المؤمنين عليه السلام وقد جمعنا الروايات

المروية في المشية والارادة والتقدير والكتاب في كتابنا (معارف القرآن)

الباب الثاخذ والعشرون

من ابواب الهدى معرفة آيات مشيئة تعالى التي جاءت في العلوم الالهية
وكذا معرفة آيات ارادته وتقديره وقضائه تعالى في قبائل ما حات في العلوم
والمعارف العدمية البشرية

فمن آيات تلك المشية والارادة والتقدير والقضاء ما وهب
تعالى من العلم بلا معلوم في الافعال التي بكرة صدورها منا حصل لنا
العلم التابع اذ لا يتبوع ولا معلوم قبل مشيتنا وطريق التذكر الى ذلك
وباب الهدى اليه انه من الظاهر بنور العلم ان الجواهر المختلفة بسبب اختلاف
الاعراض تعرضها طبيعة تكون لها اثر واقتضاء ولا يصدر الا فعال عنها
الا بعد تحقق المقتضيات الراجعة الى الطبايع العارضة للجواهر الحاصلة
في الاجساد باختلاف الانحذية والاشربة المختلفة المختلطة فلا يتحقق فعل
من الافعال الا بسبب من الاسباب واقتضاء من المقتضيات ولهذا عند
الغفلة والتوجه الى غير الافعال يصدر تلك الافعال من الانسان بحسب
تلك المقتضيات والدواعي وتأثير تلك المؤثرات بلا اختياره ومشية و
قصده فيلبي ويثرب ويشي من غير التفات فتكون الافعال من معلولات
تلك الدواعي وتأثير تلك المؤثرات واقتضاء تلك المقتضيات مما هو ظاهر
لا ريب فيه الا انه من اعظم شرايط تأثير تلك العلل والمؤثرات المقتضيات
مشية العاقل عند علمه والتفاته فيمتنع منه لا لتفاته والعلم تحقق فعل عن

مقتضيه وداعيه الا عند المشية عيانا لان حقيقة الممكن الشئيه عند
 المشيه فلا بد من المشية وحيث ان المشية بالعلم يمتنع ان تؤثر هذه
 الدواعي فيها لانها بعين العلم والعلم مقدس من ان يتاثر بالنور فضلا
 عن الظلمات كما انها مقدسة من الوجوب والا مكان لانها بعين العلم
 بلا تحقق شئيه فيه

ومن الجب الاصور ان للانسان عقلا ونفسا وفرا دواعي
 الخير والشر وله لمة الملك و لمة الشيطان والانسان له المشيه فاي شئيه يفعل
 لا محاله يكون عن مقتض وداع عند المشيه وهذا من مجايب الخلقه فكل فعل
 فعل لا محاله له داع ومقتض وداع عند المشيه داع ومقتض وعند الدرك لا محاله
 له مانع وزاجر وداع مضافا الى الدواعي والزواجر والموانع التشرهيه
 كما لا يخفى

بيان ذلك ان الجهات الراجعة الى فقر الممكن تقتضى الشر لانه
 بعد الاستغناء بالحياة والعلم والقدرة تقتضى التكبر والعجب ومن حيث
 نور العلم والعقل يقتضى الخضوع والشكر ولهذا تكون النفس والعقل
 متقابلين وكذلك الشيطان والملك فالمقتضى للخير او الشر قهرا يكون
 بعينه هو الرادع والمانع عن عند مقتضاه وكل شئ وقع لا محاله يكون
 عن مقتض وداع بالمشيه ولهذا نجبر الانسان بالخير والشر وعند العقل
 والالفاظ يعاقب لان الشرط في كل طرف هو المشيه والمشيه حيث انها
 بذات العلم منزّهة عن التاثر بالمقتضيات وحيث انها بحال العلم متعالية
 عن الشاهة بالافعال

واذا عرف الانسان علمه يعرف ان العلم كاشف عما يقتضيه
المقتضيات على وجه التابعيه اذ لا يتبوع ولا معلوم فبعد ثبوت الرواحي
والعلم بالمقتضيات يثاء الفاعل ويجرد المشيه يثبت اصل الفعل وهو تعقله
فقلا انه شاء وبالمشيه يتعين خصوصياته بالثبوت العلمى وهو القصد
والاراده وبها يتعين الحدود وهو التقدير وحيث ان كلها بالمشيه الاولي
فله المبدأ

ولهذا الذى ذكرنا تكون الارادة من المخلوق الضمير وما يبده ومن
الفعل وهو المنه من حيث خفاؤه والقصد من حيث الاستقامة عليه والعزم
عند عدم البداء والجزم عند القضاء والحكم بتحرك الاعضاء بلا احتياج في
تحريك الاعضاء الى قول بل يكفى فيه المشيه والارادة والعزم والجزم بعد
الرواحي والمقتضيات في الفعل فيقع الفعل الذى من آثار المقتضيات
والدواحي عن المشيه وتحقق المقتضى من مقتضيه عند المشيه من ذاتيات
الممكن ولهذا لا يقع شئ الا عن المشيه فان كان مما يمتحن به المخلوق فيقع بمشيه
المخلوق والافلاذ من مشيه رب العزه والمشيه كاذرة لما كانت بكال العلم
فى مقدرة عن الوجوب والجواز والامكان لعدم وجود او ماهية للمشيه
في العلم بل هو بعين العلم الذى منته عن وجود شئ فيه لان الفعل بكال
فعلية العلم وثلته وهو مقدس عن التأثير بسبب الموترات والمقتضيات
والدواحي والعقل الغائى

فَعَلِمْنَا آيَةَ لَعَلِّمِ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ

فظهر ما ذكرناه ان العلم الذى علمنا الله تعالى آياه لعله تعالى بكل ما

يُمكن ان يتحقق بالا طولار الغير المتناهية على وجه التابعية اذ لا يتبعو
 ولا معلوم وحيث انه مقدر عن التعيين باق وجه من الوجوه لا بد فتعين
 نظام خاص من المشيه فيها يتعين نظام خاص والتعنين بالثبوت العلمي
 وهو علم التأخر بالنظام المعين قبل ان يكون وعين مشيته النظام قبل
 تحققه الخارجي لانه ظهورها والتعنين من حيث الخصوصيات ارادة و
 التعنين من حيث الحدود تقدير وكل ذلك كما ذكرنا بالثبوت العلمي
 قبل التحقق والكيان الخارجي ولهذا الوجه لا بد من القضاء في ليالي
 القدر لان له البداء فيما شاء و اراد وفيما قدر

وكل ذلك اظهار لعلمه بالنظام المعين قبل ان يكون في افعال
 البشر و ارادتها وتقديرها ليست الا اظهارا لعلمه الذي التابع فلا تؤثر
 في اختيارية الافعال منهم وحيث ان كل ذلك بالمشيه فله البداء وحيث
 ان له البداء فلا وجوب له فله المحو والاثبات والتقديم والتأخير ثم
 القضاء طبق ما شاء و اراد وقدر فلا محاله يكون ما يكون طبق ما ثبتت
 في العلم التأخر حيث ان له البداء في كل ما عينه من النظام في مراتب المعين
 ليس للانسان الا ما سعى فان المعرفة بانا لسعيه دخلا من اعظم التوفيقا
 فان بالجد والاجتهاد والطلب والسعي في الدعاء والالحاح والتضرع
 ويثبت ويصير الشقي سعيدا وبالعكس ولهذا ما عبد الله بمثل البداء وما
 عظم الله بمثل البداء فان ذلك روح الكلمات التي ~~تذكر~~ يعرفها الرب الغزوة
 وبالمجهالة بهذا الكلام يجهل الكل

ويتلوا هذا الباب باب معرفة طريق معرفة رب الغزوة في العلوم الالهية

الباب الثالث والعشرون

من البواب الهدى معرفة طريق معرفة رب الغزاة في العلوم الالهية ومعارفها على خلاف ما في العلوم والمعارف البشرية فعلى العلوم البشرية باب المعرفة بوجه هو التعلم للعلوم الفلاسفية ولما باب كمال المعرفة فطريقه التسليم بين يدي الشيخ والمرشد كما يوصله بمساعدة وتوسية الى حال التجريد والمعانيه فانه يمتنع حصول الفناء والعيان الا بالتجريد ولا يحصل التجريد بلا تسليد بين يدي من يجرده وهو الشيخ والقطب فالمعراج عندهم هو التجريد وهو النوم الاختياري بين يدي من يرتبته حتى يصل الى المعانيه والفناء في الوجود الذي هو رب الغزاة عندهم فالصلاة بمعزل عن العروج الى مرتبة الفناء لانها ليست الا الاعمال المنقوطة بالالتفات الى معانيها وما يحاطب بديه

وامتأ باب المعرفة في العلوم الالهية كمال المعرفة بالعقل والعلم فان كمال المعرفة بهما يعرف طريق معرفة رب الغزاة فيعرف ان عمدة الحجاب هي العقولات والمعلومات والموهومات وان عرفانه بحقيقة المعرفة ورؤيته تعالى لا يكون الا به وذلك يدور مدار اذنه تعالى ومشيته ولهمزة الجهم ليس الرسول الاكرم والامام صل الله عليهما الا الهادي الى طريق رب الغزاة فغاية التعليمات في العلوم الالهية معرفة العجز عن المعرفة بالعقول والعلوم ووجوب الحيرة وخروجه تعالى عن حد النفي والتشبيه

فطريق الحكماء والفلاسفة العلم المحصول وهو العقل عندهم وطريق العرفاء والصوفية التجريد والسير والسلوك مع المرشد والمرتب ورب الغزاة عند الحكماء هو حقيقة الوجود في درجة الشدة بلا مشية وبداء و

(١٢٤)

عند الصوفية هو تعالى عين حقيقة الوجود وحقيقة الماهيات وواقعيتها
وفعليتها وهو المتطور المتشأن وطريق الحكماء ينتمي الى المادية و
الدهرية وطريق الصوفية ينتهي الى الصلح بين الكل ويشب السحر للانبياء
فالهم جعلوا جميع المعجزات من قبيل هذه التصرفات التي توهموها من شعب
الولاية

وامتسا طريقه تعالى في العلوم الالهية فهو النور وهو العقل
الذي باب العلم ولهذه الجهد يثير الانبياء دافئ العقول ويعلمون الناس
الكتاب والحكمة ويخرجونهم من الظلمات الى النور باذن ربهم الى صراط العزيز
الحمد ولا نهاية لا تارة العقول والاخراج الى النور ويعترفون بالعقل و
العلم ملووب الغر من ان يعرف بغيره فينبج التبيح ومحو الموهومات و
محو المعلومات التي تعلموها من الاباء والامهات الجسمانية والروهاينة
وحيث ان الطريق في العلوم الالهية العقل والعلم فما الجحمان على
حقيقة الدعوة بخلاف العلوم البشرية والمخاتفة الصوفية فانه لا برهان على
حقيقتها الا اليقين الذي لا امان لخطائه وطريق الصوفية عين حركة المجانين
لان التسليم بينا يدى الغير حتى يتصرف في نفس الانسان في هذه الامور المرممة
فعل المجانين

الباب الرابع والعشرون

من ابواب الهدى معرفة اختصاص حجية الخوارق للعبادات لاشخاص الانبياء
وخلفاء الله تعالى وان صدورها من غيرهم امتحان للناس ولنفس هذا الشخص
فنقول — ومن غرائب العلوم الالهية في باب النبوة والرسالة والامامة

ما اتوا الله تعالى في كتابه من امتحان الناس بفعل السامري فنظروا ان مجرد
 خرق العادة لا يكون حجة من الله تعالى على صدق المدعى الا اذا حكم
 العقل ببرهانته ذلك واما اذا حكم العقل بان الدعوة باطله او ان
 صاحب الدعوة لا يليق بالرسالة والخلافه لا يكون خرق العادة الامتناناً
 واختياراً فلو صدر من الصوفى آلاف خوارق لا يكسب عن ولايته (بل
 يكون من جهة الرضايات كالهنود العابد للاضنام) لان التسليم بين يدي الغير
 دعوة باطله فضلاً عما يدعون اليها بما قامت العقول والعلوم الالهية كلها على
 بطلانها لانها انظار ابدية البديهيات وانكار الحن والقيح وتوهم حقيقة كل دين
 وكل امر وكل مذهب وتكذيب جميع الانبياء في دعوتهم

الباب الخامس والعشرون

من ابواب الهدى الصلاة وهي الغاية الدينية الالهية وغاية وضع العلم
 السماوية وقرينة البشرية تلك التكليف من اول الطارات الى اخر الغيات
 فهي غاية الغايات واعظم الفضائل والمواهب الالهية للبشر ونتيجة الرسالة
 والخلافة الالهية لان رب الغز جعلت عظمته الذي خلق جميع العوالم حيث
 انه تعالى محبوب بالمجد والفضاء لكل مخلوق ومحبوب لجميعهم فالكل يطوبون
 معرفته ويحفظون في طريق المعرفة ولما كانت المعرفة منحصرة به تعالى شانه لا
 يغيره وليس الى ذى العرش سبيل وهب لهذه الامم اعظم المواهب بالصلاة
 وجعلها معراجاً الى قربه ومعرفة وعيانته كما يعاينوا شهادة الله تعالى على
 صدق الهادي اليه تعالى بل من عدم تناهى رأفته ورحمته وكرامته لرسوله
 هو تعالى اوجب على الامم بعض هذه الصلوات كما لا يخفى فان صاحب الشريعة

في معراج الجسام قد شرع له هذا المعراج الروحاني فزاي عظيمة ربه فقررته
 رب الغزى تعال شانه وجعل الصلاة معراجا لاهته وروح ذلك ان المعز
 الحقيقي لما كانت به تعال و امرها بيده فله ان يعرف نفسه لعبده فيكون شه
 هذا المحبوب و ملاقاته و معرفته به تعال (كما في الروايات) فجعل في الارض
 لنفسه بيوتا لرؤيته و سماها مساجد و قرر لمعرفة المحبوب و شهوده و لقاءه
 اوقات الصلاة و قرر الاعلان باوقات ذلك المعراج و وظيف و وظائف
 المحضور من طارة البدن و اللباس و كيفية اللبس و كان الاساس في المعز
 و الشهود المحضور بيني يدي رب الغزى و التوجه اليه بالتكبير و التمجيد
 و التقديس و الدعاء و الخشوع و الخشوع و التذلل

و هذا معنى الصلاة كي يرتفع المحب بين القلوب و رب الغزى
 و تحضر الملائكة و تنزل الرحمة من الرؤوف الرحيم و يعطي السؤلات و يجيب الدعوات
 و يعطيهم مواهب و لهذه الجهة كانت الصلاة ركن الدين و عموده لان
 تحصل غاية الغايات و هي معرفة الله تعال به بجميع الاحكام و الوظائف و هي
 لهذه الصلاة فان بها ينظم الدنيا و يحصل المقدمات و يحصل النتيجة بهذه العباد
 و لهذا تكون قرّة عيني الرسول صل الله عليه وآله في الصلاة و كانت ملاذ الامل
 عليهم السلام و كانوا يبتدئون بها في مقام طلب الحاجات و ورد في الشريعة
 صلوات كثيرة مستحبة و صارت الصلاة قربانا كل تعي

ولهذه الجهة قام العلماء و الاعلام و الفقهاء العظام ^{لضبه}

حدودها و احكامها و صارت في نهاية الالهية فانها معراج المسلمين و مقار
 قراهم و معرفتهم و شهودهم و لقاءهم و وصلاتهم برب الغزى تعال و مقام شهودهم

اللہ تعالیٰ بے صدق دعوتہ الرسول و خلافتہ خلفائہ وانہم الرعاة السبیل اللہ
تعالیٰ والسبیل الیہ

فما اعظم قدر هذه الصلاة وما اعظم النتيجة الحاصلة منها ولم يهدم
هذا العمود الا العلوم البشيرة وتروى خلفاء الجور من الصوفية وبذلك انهدمت
المساجد وتبني الصوامع واستخف بالصلاة واقامت التجردات والمخاشفات
فمن عرف قدر الصلاة يعرف ان معرفة رب العزة تعالیٰ شانه لا يحتاج التجرد
وتنويم اختياري وانہ في كمال العقل والعلم والاشتغال بالتكبير والتسبيح شهد
ربه تعالیٰ انشاء الرب العزيز وحيث انه لا نهاية لمعرفة تعالیٰ ولا نهاية لدرجاتها
لا بد من الصلاة الى اخر العمر

ومن ذاق حلاوة الايمان ووصل الى نتيجة الصلاة يعرف ان سر المحبي
الى الدنيا والوقوع في هذا السجن هو المعرفة لان الممكن لا يكمل معرفة الا ان يجبي
في دار الفقدان والوجدان والتقلب في الاحوال كما يحصل لدرجات المعرفة التي
لا تحصل الا في مثل هذا الدار فبذلك يعرف سر صيرورتها في دار المحنة فان الا
لوم شهد حال الذل والفقر والطفولية لا يعرف قدر العزة والغنى والكمال فلم
يعرف من بر هذه العزة والغنى وما لم يجد الم الحجاب والجهالة لا يعرف قدر المعرفة
والعلم والمعانيه

فمن عرف كنه الممكن ومحدودية ذاته وعرف محدم تناهي معرفة رب العزة
تعالیٰ يعرف انه لا يمكن من تحمل معرفة عن لا نهاية لمعرفة في كالاته ولا نهاية لعزته
وحلله الا بالسير في الاحوال في هذا العالم فمن اوجب الواجبات حله تعالیٰ على
جعلنا في دار المحنة والاختبار ولله الحمد كما هو اهل ففي دعاء العرفه الی علمت

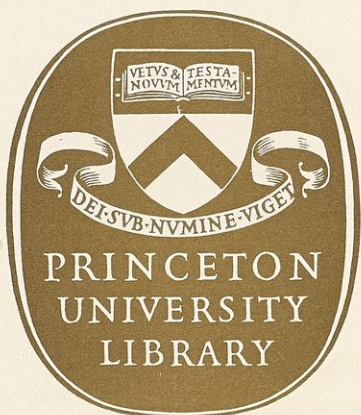
ما بخلاف الآثار وتنقلات الاطوار ان مرادك مني ان تعرفت الى كل شي حتى
امر لا اجهلك في شي الا ان قال صلوات الله عليه وانت الذي لا الرغزك تعرفت
لكل شي فما جهلك شي وانت الذي تعرفت الى كل شي فرأسك ظاهراً في كل شي
وانت الظاهر لكل شي

وتحصل من جميع ما ذكره القرآن المجيد والرسول الكريم وامر المؤمنين والائمة
المعصومين صلوات الله عليهم ان روح علوم القرآن ان من آلم والقي واحسن
انوك الله في قلبه نوراً جديداً مجيباً يمنع خفاؤه لانه مظهر بشرة مجيبة حال فقدان
لهذا النور فتعلم بهذا النور جهله ويبصر بهذا النور عما في السابق عما يبصرها
بعد وجدانه النور فيظهر له بهذا النور صممه في السابق فيشرح صدره فهمي بهذا
النور وهذا حقيقة علم القرآن وهدايته تعالى لمخصوص الملمين المتقين المحسنين
ولا يهدى الفافرين والفاستين والظالمين وهذا روح معارفه ان الله العزيز الجبار
يعرف نفسه لعباده المؤمنين المتقين المحسنين فيجذبونه ويعرفونه به ويعرفون
انه تعالى هو الحق العلم الحكيم الرؤوف الرحيم القريب المجيب فكلت في قلوبهم
الايمان وتوابعهم بروح منه وينزل عليهم الكنية فعند حصول هذه المعرفة و
هذا القرب يعرف احتجابيه واحتجاب البشر وبعده وبعدهم عن ساعة قدس
رب العزة ونسبته ظهور الوهية رب العزة وربو بيتنا وان الملك العزيز القدير
الجبار المتكبر وان نور الوجود والعلم غير رب العزة ونسبته الى ظاهرية
الوجود ونور العلم نسبة الغير المتناهي الى المتناهي والمجد لله كما هو اهل اولادنا
ولكبت ورفعت من كتابه هذه الاوراق في شهر ذي الحجة الحرام سنة
في زمان الجمهورية الاسلامية في بلاد فرسان على سلكها آلاف التجمعة والثناء وانا
سيد محمد باقر ابن عمه الاسلام الحاج سيد عبدالحق الطباطبائي النجفي الردي وجدت
هذا بخط بعض تلامذة اعل الله مقامه

1871

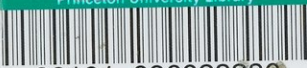
صفحه ۶۸ سطر ۷ بین دو هلال اصلاح شود
(و المشية بالامر يعنى الحرية والاختيار والملکوت اى الباطن)

قیمت ۲۵ تومان



WERT
BOOKBINDING
Grantville, Pa.
MAR. APR 1992
We're Quality Bound

Princeton University Library



32101 096023286

